

ظهر العشق الاعلى

و

عهد الهى

جناب حاج على تابنده محبوب عيشاه

فهرست مطالب

۵	جناب حاج دکتر نورعلی تابنده	مقدمه کتاب
۹	جناب حاج علی تابنده	ظهورالعشق الاعلی
۵۹	جناب حاج علی تابنده	عهد الهی
۱۳۱		ضمیمه

تابنده، علی، ۱۳۲۴ - ۱۳۷۵.
ظهور العشق الاعلی و عهد الهی / تألیف علی تابنده محبوب علیشاه. -
تهران: حقیقت، ۱۳۸۰.
۱۳۷ ص. ۹۰۰۰ ریال : ISBN 964-7040-12-1
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. واقعه کربلا، ۶۱ ق. - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۲. عاشورا - مقاله‌ها و
خطابه‌ها. ۳. حسین به علی (ع)، امام سوم. ۴. ۶۱ ق. - مقاله‌ها و
خطابه‌ها. الف. عنوان. ب. عنوان: عهد الهی.
۹۴ ظ ۱۸۲ ت / ۵ / BP۴۱
۲۹۷/۹۵۳۴
کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:
۸۰ - ۸۲۷۷ م

ظهور العشق الاعلی و عهد الهی

تألیف: جناب حاج علی تابنده محبوب علیشاه
ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، صندوق پستی ۳۳۵۷ - ۱۱۳۶۵
تلفن مرکز پخش: ۵۶۳۳۱۵۱
چاپ اول: تابستان ۱۳۸۰
تعداد: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه
بها: ۹۰۰ تومان
شابک: ۱ - ۱۲ - ۷۰۴۰ - ۹۶۴
ISBN: 964 - 7040 - 12 - 1
ای. ای. ان: ۹۷۸۹۶۴۷۰۴۰۱۲۹
EAN: 9789647040129

مقدمه کتاب

هو

۱۲۱

شادروان جناب آقای حاج علی تابنده محبوب‌علیشاه
فرزند و جانشین حضرت آقای حاج سلطان‌حسین تابنده
رضاعلیشاه مصداق بارز این مصراع شعر حافظ بودند: "خوش
درخشید ولی دولت مستعجل بود". دوران رهبری عرفانی
ایشان چهارسال و چند ماه بود ولی در همین دوران کوتاه در
دل‌های ارادتمندان "آنچنان جای گرفته است که مشکل
برود". همه ارادتمندان ایشان خاطره و یادگاری را که از آن
بزرگوار در دسترس دارند معزز و گرامی داشته و علاقمندند
که به هر صورت بتوانند "ارادتی بنما (بنمایند) تا سعادت
ببری (ببرند)".

آقای دکتر جمشید نصیری که از فقرای بسیار بامحبت و

خدمتگزار بوده و نسبت دامادی حضرت حاج سلطان حسین تابنده رضاعلیشاه را دارند، شایق و علاقمندند که به عنوان اظهار ارادت به آن فقید خدمتی انجام دهند. در مقام مشورت بامخلص بالاخره تصمیم گرفته شد که آثاری از ایشان تجدید چاپ شود. آن جناب در این چند سال ارشاد هر سال سحر روز عاشورا بعد از نماز صبح با توسل به آستان مقدس حضرت اباعبدالله الحسین سخنرانی می‌کردند که دو سخنرانی ایشان هر یک مستقلاً به چاپ رسیده بود و چون چاپ جدید اثر دیگرشان - خورشید تابنده - اخیراً انجام شده بود، تصمیم به تجدید چاپ آن دو سخنرانی در یک جلد اتخاذ شد و به این جهت کتاب حاضر بنا به درخواست آقای دکتر نصیری و به هزینة ایشان تجدید چاپ می‌شود. این دو سخنرانی به عنوان عهدالهی و ظهورالعشق الاعلی است.

"عهدالهی" اشاره به آیه **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ**^۱ در سوره براءت است. پیامبران و ائمه ما علیهم السلام هم خود این عهد را با خداوند بستند و هم با اخذ بیعت از ارادتمندان و مؤمنین عهد می‌گرفتند زیرا بنابر آیه شریفه قرآن مجید، خداوند خطاب به پیغمبر می‌فرماید: **إِنَّ الَّذِينَ**

۱- آیه ۱۱۱، سوره براءت: خدا از مؤمنان جانها و مالهایشان را خرید، تا بهشت از آنان باشد.

يُنَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ^۱؛ آنان که با تو بیعت می‌کنند با خداوند بیعت کرده‌اند؛ دست خدا بالای دست آنان است.

"ظهورالعشق الاعلی" اشاره به عبارتی است که در خطبة الاولیاء جزو القاب حضرت اباعبدالله ذکر شده است. عشق اعلی اشاره به عشق الهی است که به مناسبت علو هدف و اعلاء بودن معشوق صفت "اعلی" گرفته است. این عشق اعلی در پیامبر (ص) و ائمه هدی (ع) وجود داشت منتها خداوند به عامه مردم آن دید معنوی را عطا نکرده است که نزد همه این بزرگان تجلی و جلوه نور این عشق را ببینند. وقایع زندگی اباعبدالله و به خصوص وقایع منتهی به شهادت ایشان، وجود این عشق را ظاهر ساخت تا دیده‌های کم‌نور نیز ببینند. حضرت جان خود و عزیزانش و خلاصه آنچه را داشت در طبق اخلاص گذاشت و در راه جهاد به پیشگاه خداوند تقدیم نمود. چنین موقعیتی از طرف خداوند به آن حضرت عطا شد و مقتضیات اجتماع آن روز این فداکاری را به عنوان وظیفه و عهدالهی برای آن حضرت مقرر دانست.

خداوند این خدمت را از آقای دکتر نصیری قبول فرماید.

۱- سوره فتح، آیه ۱۰.

جا دارد از آقای دکتر شهرام پازوکی که چاپ این گونه آثار را مراقبت می نمایند و سایر کارکنان انتشارات حقیقت و هم چنین از آقای خواجه مدیر چاپخانه خواجه و کارکنان آن چاپخانه تشکر و قدردانی نمایم.

حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوب علیشاه

۲۸ صفر ۱۴۲۲ - اول خرداد ۱۳۸۰

ظهور العشق الاعلی

مقدمه مؤلف

عظّم الله اجورنا و اجوركم بمصاب سيّدنا الحسين عليه السّلام
پس از حمد و ستایش خداوند یکتا و درود بر محمّد بن
عبدالله صلی الله علیه و آله و سلّم خاتم پیامبران و علی مرتضی
علیه السّلام و یازده نفر فرزندان و جانشینان آن بزرگوار
علیهم السّلام که دوازدهمین آنها حضرت حجة بن الحسن
العسکری عجل الله تعالی فرجه می باشد، این فقیر گنهکار علی
تابنده ملقب به محبوب علیشاه معروض می دارد:

مصیبت حضرت سیّد الشهداء یکی از وقایع مهمّ تاریخ
شیعه بلکه اسلام می باشد. فاجعه کربلا و اقدام امام حسین
علیه السّلام و یاران او درحقیقت جامع تمام جهات دینی اعمّ
از شریعت و طریقت است و می توان گفت میزان دین و نحوه
سلوک الی الله است که باید در راه خدا از جان و مال گذشت و

دعوت مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ^۱ بزرگان دین را به قول و فعل پاسخگو بود. و این دعوت همیشگی است و لذا نزد ائمه اطهار علیهم السّلام و بزرگان دین کمال اهمیت را داشته است. به همین دلیل از همان وقت که این فاجعه رخ داد، مجالس تذکّر و ذکر مصیبت برگزار گردید. اولین کسانی که ذکر مصیبت کردند و مسلمین را متوجّه حقیقت قضیه نمودند حضرت سجاد علیه السّلام و حضرت زینب سلام الله علیها بودند که در ایام اسارت با نطق‌های متعدّد مردم غافل را مطلع کردند. حضرت صادق علیه السّلام نیز مجالس سوگواری منعقد می‌کردند. از حضرت رضا علیه السّلام نیز مروی است که فرمود: **وَإِنْ كُنْتَ بِأَكْبَرِ شَيْءٍ فَأَبْكِ عَلَيَّ جَدِّي الْحُسَيْنِ؛** اگر می‌خواهی بر چیزی گریه کنی بر جدّ من حسین گریه کن. اصولاً آنچه در اخبار معصومین علیهم السّلام رسیده است انعقاد مجلس سوگواری برای امام حسین علیه السّلام است و درباره شهادت سایر ائمه اطهار علیهم السّلام دستوری نرسیده زیرا فاجعه شهادت ائمه اطهار علیهم السّلام هیچ‌کدام در ردیف شهادت حسین علیه السّلام نیست و از این رو فرموده‌اند: **لَا يَوْمَ كَيْومِك؛** هیچ روزی مثل روز تو نیست. و این امر بعداً در میان شیعیان رواج یافت که ایام شهادت آن

۱- سورة آل عمران، آیه ۵۲: چه کسانی در راه خدا یاران من هستند؟

بزرگواران را نیز عزاداری کنند.

بعد از ائمه اطهار علیهم السّلام نیز مجالس تذکّر فاجعه کربلا در میان شیعیان برگزار می‌شد خصوصاً در دوره صفویه که مذهب تشیّع مذهب رسمی ایران شد، این امر رواج بسیار یافت و مرثیه‌سرایی و روضه‌خوانی^۱ رونق گرفت. ولی از آن به بعد پیرایه‌هایی بر آن بسته شد که حقیقت قضیه و جوانب مختلف آن و انگیزه اصلی امام حسین علیه السّلام را مستور ساخت و منظور اصلی از اقامه مجلس سوگواری از یاد و خاطره‌ها رفت، تا اینکه در چند دهه اخیر اقداماتی از جانب بزرگان شیعه در احیای حقیقت این فاجعه و زدودن زوائد آن صورت گرفت و کتبی تألیف گردید^۲، به نحوی که در حال

۱- اصطلاح روضه‌خوانی از حدود قرن دهم پس از تألیف کتاب **روضه الشهداء** توسط ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری (متوفی ۹۱۰ قمری) رایج شد. وی که از بزرگان سلسله نقشبندیه و معاصر و منسوب جامی بود، کتابی تألیف کرد به نام **روضه الشهداء فی مقاتل اهل البیت**. این کتاب مشتمل است بر ذکر مصیبت‌های وارده بر انبیا و ائمه شیعه علیهم السّلام، خصوصاً مصیبت حضرت حسین علیه السّلام و شرح واقعه کربلا. از قرن دهم به تدریج خواندن مصیبت امام حسین علیه السّلام در ماه‌های محرم و صفر از روی این کتاب در میان ایرانیان رواج یافت، تا بدانجا که اصطلاح "روضه‌خوانی" و "روضه‌خوان" شایع شد.

۲- از جمله این کتب، کتاب **تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا** تألیف پدر بزرگوارم حضرت آقای حاج سلطان حسین تابنده رضاعلی‌شاه است که در سال ۱۳۱۶ شمسی منتشر شد و مورد استقبال طالبان حقیقت قرار گرفت. این کتاب ارزشمند در سال ۱۳۷۲ شمسی به چاپ چهارم رسید.

حاضر بحمدالله سنت عزاداری آن بزرگوار در کشورهای شیعه مذهب خصوصاً ایران به نحوی شایسته تر برگزار می شود. و این خود نشانگر آن است که شیعیان تا حدی به حقیقت فداکاری حسین علیه السلام پی برده و متذکر شده اند که او و هفتاد و دو تن یاران باوفایش با این واقعه، خونی تازه در رگ های اسلام و شیعه به جریان انداختند و اگر این فداکاری نبود معلوم نبود که اکنون سرنوشت شیعه به چه ترتیب می بود.

همان طوری که همه مطلع هستند از مختصات سلسله علیّه علویه رضویّه نعمت اللّهی سلطان علیشاهی تقیّد به آداب شریعت مقدّس اسلام و حفظ شعائر آن از جمله برگزاری مجالس جشن و عزاداری دینی و مذهبی می باشد که خود بزرگان سلسله مقیّد به این مهمّ بوده و به پیروان نیز دستور داده اند و بحمدالله این روئیّه پسندیده همواره در این سلسله وجود داشته و ادامه دارد. از جمله انعقاد مجلس عزاداری حضرت سیدالشهداء که بزرگترین فاجعه دینی در تاریخ اسلام است، همه ساله در بیدخت گناباد در حضور جدّ و پدر بزرگوارم حضرت آقای صالح علیشاه و حضرت آقای رضاعلیشاه اعلی الله مقامهما الشریف برگزار می گردید و در روزهای تاسوعا و عاشورا که عزاداری به اوج خود می رسید،

آنچنان عظمت مجلس همه را تحت تأثیر قرار می داد که حاضرین در مجلس به طور کلی گریان و نالان مجلس را ترک می کردند. در سحر عاشورا هم معمولاً حضرت آقای صالح علیشاه شخصاً به منبر رفته و پس از ذکر مقدماتی مصائب کربلا را ذکر می فرمودند که بعد از مدّتی این امر را به فرزند و خلیفه برومندشان که والد بزرگوار این فقیر باشند؛ یعنی، حضرت آقای رضاعلیشاه نورالله مضجعه الشریف واگذار فرمودند. ایشان نیز تا سال ۱۳۵۷ شمسی (۱۳۹۹ قمری) که اقامت مستمر در گناباد داشتند معمولشان بود که سالی دوبار: یک بار سحر عاشورا در مزار متبرّک سلطانی، و یک بار هم شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان در مسجد بیدخت به منبر تشریف برده و سخنرانی می فرمودند، که ده منبر از منابر ایشان انتخاب و تحت عنوان ده سخنرانی در سال ۱۳۶۱ شمسی به چاپ رسید که مورد استفاده تمام شیعیان قرار گرفت. البته آن بزرگواران سعی داشتند مطالب را به گونه ای بیان فرمایند که حقایق تاریخی آن مخدوش نگردیده و ضمناً مطالب غلوآمیز نیز آورده نشود. مثلاً یکی از مطالبی که جدّ و پدر بزرگوارم کراراً بر آن تأکید می فرمودند این بود که در واقعه عاشورا اگر تمام کتب مقاتل قضیه ساریان را بنویسند ما آن را قبول نداریم.

پس از رحلت جانسوز پدر عزیزم حضرت آقای رضاعلیشاه اعلی الله مقامه الشریف در ۱۱ ربیع الاول ۱۴۱۳ (۱۸ شهریور ۱۳۷۱) که جراحی التیام‌ناپذیر در دل فقیر و سایر ارادتمندان نهاد، مجالس عزاداری حسینی در ماه‌های محرم و صفر مثل سابق برگزار شد. در این ایام عده‌ای از دوستان و برادران ایمانی اظهار علاقه و اشتیاق می‌کردند که نگارنده نیز مانند پدر و جدّ عالی‌مقدار به مناسبت عاشورا مطالبی را متذکر شوم که با حال غم و اندوهی که داشتم برایم میسر نبود. ولی چون خودم هم به شرح این فاجعه علاقه‌مندم، بالاخره تصمیم گرفتم در سحر عاشورای سال ۱۴۱۵ به اختصار مطالبی عرض کنم که البته یادآوری اسحار عاشورا و سخنرانی‌های معظم‌له برای فقیر و حاضرین بسیار حزن‌انگیز بود و گریه و اندوه فراوان همه ما را در برگرفت.

در سحر عاشورای سال اخیر نیز به همان رویه سابق با بضاعت مزجات علمی درباره مقام احسان در دین سخنانی گفتم و سپس ذکر مصیبت و در انتها یادی از پدر بزرگوام نمودم که مورد استقبال مستمعین قرار گرفت و تقاضاهای مکرر برای چاپ مطالب آن سحر کردند. ابتدا در انجام این کار تردید داشتم، ولی چون دیدم ایام سالگرد رحلت حضرت آقای رضاعلیشاه نیز نزدیک است، درخواست دوستان را

اجابت کردم تا این رساله مختصر به همین مناسبت چاپ شود. پس از تحریر سخنرانی، با حفظ لحن ساده و خطابی مطلب، جرح و تعدیل مختصری در آن نمودم؛ البته گاه نکات لازم دیگری را هم عمدتاً در پاورقی اضافه کردم.

در خاتمه از برادر مکرّم ایمانی آقای حاج عبدالله صادقی‌نژاد (حفظه الله) که به خواهش خود مخارج چاپ را تقبل نمودند و از دیگر کسانی که زحمت تحریر و سایر مراحل چاپ را برعهده داشتند متشکرم و مزید توفیق آنها را از خداوند متعال مسألت دارم. وَالسَّلَامُ عَلَی الْحَسَنِیْنَ وَ عَلَی اَنْصَارِ الْحَسَنِیْنَ وَ عَلَی الْاَرْوَاحِ الَّتِی حَلَّتْ بِفَنَائِهِ.

به تاریخ اربعین حسینی ۱۴۱۶ قمری مطابق ۲۸ تیر ۱۳۷۴ شمسی

فقیر علی تابنده محبوب علیشاه غفرالله له

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

والحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على سيدنا محمد (ص)
و ائمة المعصومين (ع) لا سيما على ظهور العشق الاعلى و آب الاولياء و
خامس آل العباء سيد الشهداء مولانا ابى عبدالله الحسين (ع) عظم الله
اجورنا و اجوركم بمصابنا بسيدنا الحسين (ع).

قال رسول الله (ص): الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه وإن لم
تكن تراه فإنه يراك.^۱ حديث، حديث نبوى است. رسول خدا در
این حدیث می فرماید: «خداوند را به گونه ای عبادت کن که

۱- متن کامل این حدیث را که معمولاً از طریق عامه از خلیفه دوم عمر نقل شده
است می توان در صحیح مسلم (کتاب ایمان، ص ۵۷) یافت. ولی حدیث دیگری
به همین مضمون از طریق خاصه از حضرت رسول (ص) جزء وصایایی که
به ابوذر غفاری نموده اند، نقل شده است که یا اباذر أعبد الله كأنك تراه فإن كنت لا تراه
فإنه يراك (مكارم الاخلاق، طبرسی، ص ۵۳۹؛ همچنين بحار الانوار، كتاب
الروضة، ج ۷۴، ص ۷۴).

گویی او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی، او تو را می بیند.»
 روزی پیامبر خدا درحالی که عده‌ای از صحابه در حضورشان شرفیاب بودند، نشسته بودند. ناگهان در باز شد و مردی سفید جامه با گیسوانی سیاه وارد شد و دو زانو و در کمال ادب در حضور رسول خدا نشست و عرض کرد: یا محمد، اسلام چیست؟ پیغمبر فرمود: اقرار به شهادتین، انجام نماز، روزه، حج و زکات. آن مرد عرض کرد: صحیح است. صحابه تعجب کردند. مجدداً سؤال کرد: ایمان چیست؟ پیغمبر فرمود: اعتقاد به خداوند و ملائکه و کتاب‌ها و رسولانش و آخرت. او عرض کرد: صحیح است. بار سوم پرسید: احسان چیست؟ حضرت در جواب فرمود: احسان آن است که خداوند را به گونه‌ای عبادت کنی که "گویی" (كَأَنَّ) او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند. مرد برخاست و رفت. حاضرین در جلسه متعجب و متحیر شدند از اینکه این شخص که بود که آمد و این سؤالات را کرد و جواب خود را گرفت و مجلس را ترک کرد. آنها در این حالت تعجب بودند که پیامبر سؤال کردند: آیا این شخص را شناختید؟ عرض کردند: خدا و رسولش بهتر می دانند. و بلافاصله خودشان ادامه داند: این شخص جبرئیل بود، آمده بود برای تکمیل اعتقادات شما.

در این سؤال و جواب به سه مقام از مقامات دین اشاره شده است: به مقام اسلام، ایمان و احسان.
 پیامبر (ص) در حدیث دیگری می فرماید: الشَّرِيعَةُ اقْوَالِي وَالطَّرِيقَةُ اَفْعَالِي وَالْحَقِيقَةُ اَحْوَالِي؛ یعنی، شریعت اقوال من است، گفتار من است؛ طریقت فعل‌های من است، کرده‌های من است؛ حقیقت حالات من است، احوال من است. در اینجا کسانی که در شریعت سعی می‌کنند همانند پیامبر رفتار کنند و با شریعت پیروی از پیامبر می‌نمایند، اهل شریعت هستند. و آنهایی که در طریقت پیروی از پیامبر می‌کنند، اهل طریقت هستند و آنهایی که در حقیقت، اهل حقیقت می‌باشند. به عبارت دیگر هر که اقوال پیامبر را قبول کرد، اهل شریعت است و هر کس افعال پیامبر را نیز انجام داد، اهل طریقت است و آن کس که در حدّ خود دارای حالات پیامبر (ص) شد و آنچه پیامبر دید در حدّ استعدادش مشهود وی شد، از اهل حقیقت است.
 آنچه مسلم است شریعت و طریقت راه‌هایی هستند به سوی حقیقت و تردیدی هم نیست. چنانکه در لغت نیز هر دو به معنای راه می‌باشند، با این تفاوت که شریعت راه و آبشخور عمومی و طریقت راه خصوصی است. این دو لازم و ملزوم یکدیگرند و برای رسیدن به حقیقت هر دو باید باشند.

البته آنهایی که این دو راه را طی می‌کنند هرگز به آن حقیقتی که پیامبر اکرم (ص) و ائمه هدی (ع) رسیدند، نمی‌رسند. پس شریعت و طریقت همان‌طور که عرض کردم راه‌هایی هستند برای رسیدن به حقیقت، ولی حقیقت چیست؟ حقیقت از جهتی همان مقام احسان است که در حدیث اول عرض کردم.^۱

اما احسان چیست؟ احسان مصدر باب افعال است از ریشه حسن و کلماتی نظیر حسن، حسین، محسن، همه از مشتقات آن هستند. احسان در کسی وجود دارد که فعل و قول او به طریق پسندیده و احسن است؛ یعنی، به بهترین و شایسته‌ترین طریق انجام می‌شود.^۲ چنین کسی، محسن است و خداوند در قرآن می‌فرماید: **وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**^۳؛ من محسنین

۱- در سؤال و جواب مشهور کمیل و حضرت علی (ع) درباره حقیقت که کمیل می‌پرسد: حقیقت چیست؟ پاسخ‌هایی که حضرت می‌فرماید در حقیقت ناظر به مراتب مختلف احسان است که نهایت آن مقام شهود کامل و طلوع صبح حقیقت پس از کنار رفتن ظلمت حجاب است.

۲- در حدیث نبوی آمده است: **إِنَّ اللَّهَ كَتَبَ الْإِحْسَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ، فَإِذَا دَبَّحْتُمْ فَأَحْسِنُوا الدَّبْحَةَ، وَإِذَا قَتَلْتُمْ فَأَحْسِنُوا الْقِتْلَةَ**؛ یعنی، خداوند احسان را بر همه چیز فرض کرده است، پس اگر ذبح می‌کنید به نیکوترین وجه ذبح کنید و اگر می‌کشید به بهترین وجه بکشید.

۳- در آیه شریفه: **وَالْكَافِرِينَ الْغَائِبِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** (سوره آل عمران، آیه ۱۳۴)؛ محسن به کسی اطلاق می‌شود که در مقابله با بدی از مرتبه

←

را دوست دارم.

محسنین، همان‌طور که عرض کردم، سعی می‌کنند قول و فعلشان به طریق احسن و نیکو باشد. اینها به مرتبه‌ای از مرتبه احسان یعنی، مرتبه نیکوکاری می‌رسند ولی احسان دارای مراتب و مراحل گوناگون و بالا و پایین است.

این مرتبه احسان که گفتیم در مقام ظاهر و عمل بود، ولی مرتبه دیگر احسان، احسان در باطن و احوال یعنی، داشتن احوال نیکو است؛^۱ همان که حضرت رسول (ص) درباره اش

→

کظم غیظ یعنی، فرو خوردن خشم که پایین‌ترین مرتبه است و همچنین از مرتبه عفو و گذشت که مرتبه وسط است بگذرد و به درجه عالی‌تر از این دو یعنی، احسان برسد که مقام انجام نیکی در مقابل بدی است و در اشاره به همین مقام اخیر است که خداوند در آیه شریفه می‌فرماید: **شَخْصٌ مَحْسَنٌ رَا دَوْسْتٌ دَارِدٌ**. عکس‌الععمل احسن حضرت رسول اکرم (ص) در ازای اعمال سوئی که شخص یهودی انجام می‌داد و در آخر به هنگام مرضی‌اش به عیادت وی نیز رفتند، حاکی از تحقق مقام احسان کامل در وجود مقدس ایشان است. شاید بتوان کلام منسوب به حضرت عیسی (ع) را که اگر کسی قبای تو را گرفت، عبای خود را نیز به او بده، اشاره به همین مقام احسان دانست. البته باید متوجه بود که این مقام کاملین و خواص است و در حد اجتماع و عوام الناس قابل اجرا نیست. از این رو ما معتقدیم که احکام و دستورات دین اسلام ناظر به احوال و مراتب مختلف مسلمین از عامه تا خواص و جامع می‌باشد و لذا قابل اجراست، ولی دستورات حضرت عیسی (ع) که مخصوص خواص است قابلیت اجرایی در حد اجتماع را ندارد.

۱- آیات **بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ** (سوره بقره، آیه ۱۱۲)

←

فرمود: احسان آن است که خدا را آنچنان عبادت کنی که گویی او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی، او تو را می بیند. با توجه به مطالبی که تا کنون گفتیم می توان نتیجه گرفت که شریعت مطابق با مقام اسلام است و طریقت مطابق با مقام ایمان و حقیقت مطابق با مقام احسان به معنایی که در حدیث نبوی آمده است و می توانیم به عبارتی دیگر بگوییم احسان همان مرتبه ولایت است که مقام قرب به حق تعالی است. شریعت و اسلام مربوط به قالب، طریقت و ایمان مربوط به قلب و حقیقت و احسان مربوط به روح^۱ است.

اما چرا می فرماید که گویی (کأن) تو او را می بینی؟ برای اینکه تا زمانی که انانیتها، حجابها، پردههای مادیات و علایق دنیوی و به طور کلی آنچه در دنیا ما را از توجه کامل به محبوب و معبود دور می کند، وجود دارد، انسان نمی تواند او

→

وَمَنْ أَحْسَنَ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ (سوره نساء، آیه ۱۲۵) و همچنین: وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى (سوره لقمان، آیه ۲۲) همه اشاره به مقام احسان به معنای اخیر است که با "رو به سوی او" آوردن یا تسلیم وجه قرین است.

۱- در دعای مشهور منسوب به حضرت علی (ع) که می فرماید: اللَّهُمَّ تَوَرَّ ظَاهِرِي بِطَاعَتِكَ وَبَاطِنِي بِحَبِيبِكَ وَقَلْبِي بِمَعْرِفَتِكَ وَرُوحِي بِمُشَاهَدَتِكَ وَسَرِّي بِاسْتِقْلَالِ إِتِّصَالِ حَضْرَتِكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ به مراتب ظاهر و باطن و روح با تفصیل و جزئیات بیشتری اشاره شده است.

را به عیان مشاهده کند، ولی اگر انسان سعی کند که این خودیتها را پشت سر بگذارد، پردهها را کنار بزند، می تواند به مرحله مشاهده برسد. لذا در سلوک الی الله ابتدا دستور به مراقبه و ذکر و فکر داده می شود که "گویی" او را می بینی تا همین مراقبه انشاءالله به مشاهده برسد.

این پردهها گاه برای بزرگان دین هم وجود داشته است. همان طوری که برای موسی (ع) وجود داشت. موسی (ع) یک بار که به کوه طور می رفت عرض کرد: رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ؛ خدایا خودت را به من نشان بده تا تو را ببینم. در اینجا وقتی که موسی می گوید: خودت را به من نشان بده، این دلیل بر انانیت اوست، دلیل بر این است که هنوز منی در او وجود دارد، درحالی که عاشق در مقابل معشوق از خودش هیچ چیز نباید داشته باشد، منی نباید وجود داشته باشد.

من کیم لیلی و لیلی کیست من

ما یکی روحیم اندر دو بدن^۲

زمانی که خداوند می بیند موسی هنوز در انانیت گرفتار است،

۱- سوره اعراف، آیه ۱۴۳. البته بنابر نظر بعضی مفسرین خود حضرت موسی (ع) این خواهش را نکرد، بلکه از جانب هفتاد نفر از بزرگان بنی اسرائیل که همراه او بودند و این تمنا را داشتند، عرض کرد.

۲- مثنوی معنوی، کلاله خاور، ص ۳۱۲، س ۳۹.

تشخیص می دهد که هنوز به آن مرتبه نرسیده است که خدا را ببیند، به عبارت دیگر هنوز به مرحله کامل احسان نرسیده است تا به مرحله شهود حق تعالی برسد، در جواب می فرماید: لَنْ تَرَانِي^۱. لَنْ در لغت عرب نفی ابد است. لَنْ تَرَانِي؛ یعنی، تو هرگز با این چشم مرا نخواهی دید. وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ أَسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي^۲؛ ولی برای اینکه بدانی که نمی توانی مرا ببینی به کوه نگاه کن، اگر کوه برجای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. موسی زمانی که به کوه نگاه می کند می بیند کوه بر اثر تجلی خدا مندک و متلاشی شده، شعله ور شده، و صخره های بزرگ از کوه سرازیر شده اند. در اینجا حالتی برای موسی پیش آمد که عرفا معتقدند که این حالت کشف و شهود است. حال در این مرحله و در این حالتی که برای موسی پیش آمد، به چه مرتبه ای از مراتب احسان رسید، خدا داند ولی تا کوه انانیت موسی متلاشی نشد و به فنا نرسید، مستعد مشاهده نشد.

ولی آنچه مسلم است با فرمایش خداوند که می فرماید: لَنْ تَرَانِي، حضرت موسی به مرتبه ای نرسید که رسول خدا(ص)^۳

۱، ۲- سورة اعراف، آیه ۱۴۳.

۳- حضرت رسول اکرم(ص) در معراج که به اعتقاد ما جسمانی بود، به مقام
←

و علی مرتضی(ع) رسیدند. حضرات معصومین(ع) در آخرین مرتبه احسان، در آخرین مرتبه کمال بودند که متحد با مقام مشیت است و مقام حقیقت محمدیه و علویت علی و ولایت مطلقه الهیه است. منتهی هر یک به طریق خود به مقام احسان کامل رسیدند و همان طور که حضرت نورعلیشاه می فرمایند: حضرت کاظم(ع) به کظم و حضرت امام محمد تقی(ع) به تقوا. نتیجه همه صفات و افعال پس از رسیدن به فنا، مقام احسان و بقا است.^۱

فرق میان حضرت موسی(ع) و علی بن ابیطالب(ع) این است که علی(ع) می فرماید: لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا أَرَدَدْتُ يَقِينًا؛ اگر پرده ها و حجاب ها را برای من بالا بزنند و پشت پرده را به من نشان بدهند، چیزی بر یقینم افزوده نخواهد شد. چرا؟ برای اینکه برای او پرده ای وجود ندارد. هرچه هست، او می بیند. وقتی که می گوید: اگر پرده ها را کنار بزنند، بر یقینم افزوده نخواهد شد؛ یعنی، در تمام حالات احسان کامل

→

شهود حق تعالی با توجه به جسم و دیده بصر نائل شدند و این مقام مختص ایشان بود. در سورة نجم (آیات ۵-۱۳) اشاره دیگری به رؤیت شده است که می فرماید: وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى، عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى؛ یعنی، او را بار دیگر دید، در سدره المنتهی که جنة المأوی نزد آن است.

۱- صالحیه، حاج ملاً علی نورعلیشاه گنابادی، حقیقه ۲۳۵، چاپ دوم، ص ۲۰۴.

برای او وجود دارد. عبارت "گویی او را می بینی" یا "کأنّ او را می بینی"، برای او مفهومی ندارد. چون علی (ع) در هر حالتی او را می بیند، پرده‌ها باشد، او را می بیند؛ پرده‌ها نباشد، او را می بیند. اما این دیدن چگونه است؟ یکی از احبار (احبار جمع حبر است، حبر به علمای یهود می گویند) به حضور علی (ع) شرفیاب می شود و عرض می کند: یا علی، آیا شما خدایی را که عبادت می کنی، دیده‌ای؟ حضرت می فرمایند: بله، مسلم است که می بینم، من هرگز خدای نادیده را عبادت نمی کنم. مجدداً سؤال می کند: چگونه دیده‌ای؟ آیا با همین چشم سر؟ علی می فرماید: نه، وای بر تو، خداوند با چشم سر دیده نمی شود، من او را با چشم ایمان می بینم، با چشم دل می بینم. این همان چشمی است که عرفا به آن قائل هستند.

چشم دل باز کن که جان بینی

آنچه نادیدنی است آن بینی

پس علی (ع) با چشم دل خداوند را می دید. اصولاً شیعه رؤیت خداوند تعالی را با چشم سر رد می کند و در اصول کافی

۱- این حدیث در اصول کافی (کتاب توحید، باب فی ابطال الرؤیة، حدیث ۶) از حضرت صادق (ع) چنین نقل شده که: جاء حبرٌ إلى أمير المؤمنين (ع)، فقال: يا امير المؤمنين هل رأيت ربك حين عبدته. قال. فقال: وملك ما كنت أعبدُ رباً لم أره. قال: و كيف رأيتته. قال: وملك، لا تدركه العيون في مشاهدة الأَبصارِ و لكن رأته القلوبُ بحقائق الإيمان.

که یکی از چهار کتاب معتبر شیعه است بابتی است به نام "باب ابطال الرؤیة" که به طور کلی رؤیت خداوند را با چشم سر رد می کند. ولی با چشم ایمانی یعنی چشم دل، ممکن است.

زمانی که شخص به آن مرتبه از احسان رسید که خداوند را با چشم دل دید و یا به عبارت دیگر به مرحله کشف و شهود کامل رسید، خودش نیز دارای حسن و جمال و زیبایی می شود. چرا دارای حُسن و جمال می شود؟ چون آن کسی را می بیند که دارای حُسن و جمال مطلق است. إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ؛ خدا زیباست و زیبایی را دوست دارد. حسن و جمال او در بیننده اثر می کند. آثار زیبایی او در علی (ع) و در دیگر ائمه اطهار (ع) و در اولیاء الله مؤثر واقع می شود و آنها نیز به نوبه خودشان زیبا می شوند. و همان طور که عرض کردم چون احسان دارای مراتب مختلفی است، به همین ترتیب زیبایی‌ای هم که بر اثر این احسان به دست می آید، دارای مراحل و مراتب مختلفی است که بالاترین مرتبه آن را رسول الله (ص) داشتند که سلمان هر وقت نگاه می کند به صورت پیامبر (ص)، می گوید: ما أحسن وجه محمد؛ چه زیباست صورت محمد. این زیبایی را که سلمان می بیند، اشاره به چشم و ابرو و بینی حضرت نیست که زیبا و هماهنگ است. البته پیامبر ملیح بودند، ولی این زیبایی و

حسن باطنی است که در اثر حصول مقام احسان پیدا می‌شود. دلیل آن هم این است که به همان صورت و جمالی که سلمان نگاه می‌کند و می‌گوید: «به‌به، تو چقدر زیبا هستی!» به همان صورت و به همان جمال، ابوجهل عموی پیامبر نگاه می‌کند و می‌گوید: این محمد چقدر زشت و کریه‌المنظر است. درحالی که نمی‌داند صورت محمد آینه‌ای است که ابوجهل صورت خود را در آن آینه می‌بیند و الا محمد همان زیبایی را که سلمان عرض کرد، دارا بود. انبیا و اولیا هر یک به‌نوبه خود برحسب اینکه در چه مرتبه‌ای از احسان هستند دارای این زیبایی می‌باشند، که تمام اینها زیبایی معنوی است و صحبت از زیبایی ظاهر نبوده است. منتهی در مورد یوسف می‌گویند که دارای حُسن و جمال ظاهری هم بود که مشهور است که یوسف زیباترین چهره‌ها را داشته است.

این امر طبیعی است که بشر طالب زیبایی و حُسن است. ولی این زیبایی و جمال چه چیز را به‌دنبال می‌آورد؟ عشق را به‌دنبال می‌آورد. بشر به‌طور کلی طالب زیبایی است، زیبایی هم منجر به عشق می‌شود. این عشق هم دو جانبه است که **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ**^۱. انسان بر اثر بروز حال احسان که حسن

۱- سوره مائده، آیه ۵۴: دوستشان بدارد و دوستش بدارند.

حق تعالی را می‌بیند، عاشقش می‌شود. اما محبوب نیز عاشق شخص مُحسن و محبّ خویش می‌گردد، چنانکه در آیات متفاوت می‌فرماید: خداوند محسنین را دوست دارد. انسان وقتی موفق شد این زیبایی را ببیند عاشق می‌شود.

حسین بن علی (ع) که ظهور العشق الاعلی به او لقب داده‌اند؛ یعنی، کسی که ظهور اعلاّی عشق بود، دارای مرتبه کمال احسان بود؛ و این زیبایی را دید و عاشق شد. هم دارای کمال حُسن بود چون به مرتبه عالی احسان رسیده بود و هم ظهور اعلاّی عشق شد. با همین حُسن بود که عده‌ای را نیز عاشق خویش کرد و با خودش به معرکه عشق برد و در این معرکه به شهادت رسیدند.

عشق از اوّل سرکش و خونی بود

تاگریزد آنکه بیرونی بود^۱

آری عشق و حبّ جمال به دنبال خود خونریزی دارد و کسی که عاشق می‌شود از خونریزی نمی‌هراسد. خوشا به سعادت کسانی که عاشق او می‌شوند، عاشق معبود و محبوب می‌شوند، همان‌طوری که حسین بن علی و یاران او شدند و به کمال مطلق رسیدند، که در این صورت است که خداوند در

۱- مثنوی معنوی، به اهتمام توفیق سبحانی، انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۷۸، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۲ (با کمی اختلاف).

حدیث قدسی می فرماید: مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَمَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَ مَنْ عَرَفَنِي عَشَقَنِي وَ مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ أَنَا دَيْتُهُ. خداوند می فرماید: کسی که مرا طلب کند، مرا درمی یابد، کسی که دریافت مرا، من را می شناسد، کسی که شناخت مرا، عاشق من می شود، کسی هم که عاشق من شد، من هم عاشق او می شوم، وقتی که عاشق او شدم، عاشق خودم را می کشم و برای کشته خودم دیه و خونیهایی قائل هستم. آن دیه و خونبها چیست؟ خود من هستم.

ببینید مقام عاشق چه مقامی است که خداوند متعال خود را خونبها و دیه آن قرار می دهد. برای همین است که در زیارتنامه ای که در روز عاشورا می خوانیم، یکی از سلام هایی که خطاب به ابی عبدالله الحسین (ع) عرض می کنیم، این است: السَّلَامُ عَلَيكَ يَا ثَارَ اللَّهِ وَ ابْنَ ثَارِهِ؛ یعنی، سلام بر تو، ای کسی که خونبهای تو خداست. حسین (ع) لقب "ثارالله" یافت چون سیدالعاشقین و لذا سیدالشهداء بود.

حسین بن علی قبل از آنکه معركة عاشورا و کربلا برپا شود، پس از مرگ معاویه و درخواست مکرر یزید برای بیعت، از مدینه خارج و به سمت مکه حرکت فرمود. حضرت می خواست از شر تقاضای مأموران یزید در مدینه در امان باشد، پس در اواخر ماه رجب سال ۶۰ هجری عازم مکه شد و

قصد حج کرد. ایشان تبت کردند که مُحَرِّم شوند و اعمال را انجام بدهند. اما برای حسین (ع) خبر آوردند که دشمن در زیر لباس احرام، مسلح به سلاح است و قصد دارد که کار حسین را در مسجدالحرام تمام کند و یا به عبارتی دیگر، او را در آنجا به قتل برساند و شهید نماید. چون همان طور که یزید و ابن زیاد جاسوس هایی داشتند که اخبار حسین (ع) را به آنها می دادند، امام حسین (ع) هم متقابلاً کسانی را داشتند که از آنها برایشان خبر می آوردند. آنها توجهی به این مسأله نداشتند که چه کسی را می خواهند بکشند؛ حسین بن علی (ع) نوه رسول خدا، پسر علی مرتضی (ع) و فاطمه زهرا (س). به همین دلیل، حضرت برای حفظ حرمت خانه تصمیم گرفتند که مناسک را تعطیل کنند و از انجام ادامه آن منصرف بشوند و به طرف عراق حرکت کنند، زیرا اعمالی وجود دارد که انجامش در حریم خانه حرام است، مثل ریختن خون. ایشان در دعای عرفه می فرمایند: وَاجْعَلْنِي أَخْشَاكَ كَانِيَّ أَرَاكَ؛ خدایا، در من حالتی قرار ده که گویی تو را می بینم و از تو می ترسم^۱

۱- شبیه به این مطلب که در ابتدای دعای عرفه از حضرت امام حسین (ع) نقل شده است، در اصول کافی (کتاب ایمان و کفر، باب خوف و رجا، حدیث ۲) نیز از اسحاق بن عمّار روایت شده است که حضرت صادق (ع) خطاب به وی فرمود: یا اسحاقُ خَفِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ وَإِنْ كُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ، فَإِنْ كُنْتَ تَرَى أَنَّهُ لَا يَرَاكَ فَقَدْ كَفَرْتَ وَ ←

که فرمایشی است شبیه به حدیث حضرت رسول اکرم (ص).
 اما حضرت که به مقام کامل احسان رسیده بودند چرا چنین
 فرمایشی کردند؟ برای اینکه یاران خودشان، کسانی که همراه
 ایشان عازم بودند، آنها را تربیت کنند، آنها را عازم مقتل
 عشق کنند، به آنها بیاموزند که عشق بازی، کار بازی نیست.
 اول میدان عشق وادی کرب و بلاست

هرکه در او پانهد بر سر عهد و وفاست
 از اینجا است که مراتب رسیدن به کربلا که ظاهراً مراتب
 صبر و ایثار جان و فداکاری در راه دین خدا و باطناً مقامات
 سلوک الی الله است، آغاز می شود. اصحاب حسین باید در
 ابتدای سلوک بیاموزند که خدا را چگونه باید عبادت کنند. این
 پایین ترین مرتبه احسان در احوال است که در اصطلاح
 عرفانی به آن "مراقبه" گویند، ولی همین مراقبه در انتهای راه
 به "مشاهده" خواهد رسید. البته مشاهده برای کسانی پیدا
 می شود که اهل راه باشند و مصائب آن را تحمل کنند، چنانکه

→

إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ يَرَاكَ ثُمَّ بَرَزَتْ لَهُ بِالْمَعْصِيَةِ فَقَدْ جَعَلْتَهُ مِنْ أَهْوَنِ النَّاطِرِينَ عَلَيْكَ؛ یعنی، ای
 اسحاق، از خدا چنان بترس که گویی او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی، او تو را
 می بیند و اگر تو می پنداری او تو را نمی بیند، پس کفر ورزیده ای و اگر می دانی که
 او تو را می بیند و سپس از تو گناهی دیده شود، او را پست ترین بینندگان خود
 کرده ای.

همراهان حسین هم همگی این لیاقت و توفیق را نداشتند و
 اکثراً به تدریج در طی راه مکه به کربلا و سپس در شب
 عاشورا که حضرت اتمام حجت کامل کردند، ایشان را ترک
 نمودند.

به همین دلیل اطرافیان حضرت چند گروه شدند: عده ای
 بدون اینکه اظهار نظر بکنند، از حضرت جدا شدند و مشغول
 انجام مناسک حج گردیدند، چون درست در روز هشتم
 ذیحجه که به آن "یوم الترویة" گویند و روز شروع مراسم بود،
 حضرت تصمیم به حرکت گرفتند. ولی گروهی دیگر
 حضرت را همراهی کردند.

حضرت حرکت کردند به سمت عراق. در آغاز سفر خبر
 مرگ مسلم و هانی را آوردند، ولی از آنجا که ایشان به دلایلی
 که عرض کردم؛ یعنی، ترک مناسک حج، بی وفایی یاران و
 مسلح شدن دشمن در زیر لباس احرام و مسایل دیگر حالت
 روحی مناسبی نداشتند، در آنجا خبر مرگ مسلم را به ایشان
 عرض نکردند، تا رسیدند به منزل بعدی یا اولین منزل که
 ثعلبیه بود. در ثعلبیه از کسانی که از کوفه آمده بودند، حضرت
 پرسیدند: اوضاع کوفه را چگونه می بینید؟ آنها گفتند: اوضاع
 بسیار آشفته بود به طوری که مسلم را از بالای دارالعماره به
 پایین پرت کردند و جنازه او را به طنابی بستند و در کوزه ها

می‌کشیدند؛ هانی را نیز کشتند. حضرت با کمال تأسف فرمودند: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ، و گریه زیادی کردند و چون می‌دانستند جماعتی از کسانی که از مکه همراه ایشان آمده‌اند، قصدشان جلب رضایت الهی و رسیدن به لقاء محبوب حقیقی نیست، همراهان را احضار کرده و فرمودند: پایان این راه کشته شدن است، هر که می‌خواهد برود. گروهی رفتند، گروه دنیاپرستان رفتند. ولی ایشان به سفر ادامه دادند. از هر جا که می‌گذشتند خود را معرفی کرده و اتمام حجّت و دعوت می‌نمودند، تا مؤمنین را گرد هم در خیل کسانی آورند که به ارشاد حسینی به وصال می‌رسند.

به سرزمین ذی‌حُسم رسیدند. در آنجا ناگاه یکی از صحابه گفت: الله اکبر. حضرت برگشتند، سؤال کردند که دلیل گفتن این تکبیر نابهنگام چیست؟ آن شخص عرض کرد که یا ابن رسول الله من بارها و بارها این مسیر را طی کردم، از مکه تا عراق، ولی هرگز این نخلستان را ندیده‌ام و نخلستانی در اینجا وجود نداشته است. حضرت نگاه کردند، دیدند درست می‌گوید. خود ایشان هم چنین نخلستانی را ندیده بودند. فرمودند: بروید به طرف آن، ببینید چگونه نخلستانی است؟ وقتی که نزدیک شدند دیدند نخلستانی نیست، اینها سر نیزه‌های دشمن است، سر نیزه‌های مردم بی‌وفایی است که

برای استقبال چنین مهمان عزیزی آمده‌اند. در اینجا حضرت، حرّ را می‌بینند که با لشکریان انبوهی آمده بود، مانع ورود ایشان به کوفه شود. حسین هر چه فرمود که مردم کوفه خودشان مرا دعوت کرده‌اند، حرّ نپذیرفت و گفت: من مأمورم که مانع ورود شما شوم. ولی حرّ با وجود ممانعت، مجذوب جاذبه معنوی حسینی می‌شود، اما تسلیم او نمی‌گردد، چرا که نفسش او را می‌داشت که اطاعت عبیدالله بن زیاد نماید.

در مسیر راه به منزل دیگری، به عذیب‌الهجانات رسیدند، درحالی که حرّ همچنان حضرت را تعقیب می‌کرد. در این سرزمین چشمه‌ای بود دارای آب گوارا! حضرت دستور فرمودند که تمام همراهیان هرچقدر که ظرف دارند از این چشمه آب بردارند و آب به اندازه کافی و فراوان همراه داشته باشند. هرچه همراهیان اصرار کردند که ما به کنار آب می‌رسیم، به کنار شط می‌رسیم، کنار نهر می‌رویم، نیازی به آب نیست، حضرت فرمودند: همین که گفتم، ظرف‌ها را پر از آب کنید. ظرف‌ها را پر از آب کردند، سوار شدند، حرکت کردند.

۱- کلمه عذیب مصغّر عذب است یعنی چشمه کوچک آب گوارا.

کاروان عشق به منزل بعدی رسید، منزل بعدی قصر بنی مقاتل بود. در قصر بنی مقاتل به یکی از شیوخ عرب برخورد کردند، با او وارد مذاکره شدند، از او دعوت کردند که یاری و همراهی کند و یا به عبارتی دیگر از او خواستند که در جنگ کربلا با حضرت باشد و در مقابل یزیدیان قرار گیرد، ولی او که در حجاب‌های دنیوی گرفتار بود، جواب رد به حضرت داد و درحقیقت از همراهی حضرت عذر خواست و گفت: چون در کوفه برای تو یآوری ندیدم، مرا معاف کن. حضرت با همان صحابه حرکت کردند، و به سفر خودشان ادامه دادند. هرچه جلوتر می‌رفتند بر قساوت قلب دشمنان و لطافت جان همراهان واقعی حسین افزوده‌تر می‌شد. اینها آماده می‌شدند تا جمال محبوب را بدون حجاب "کأنّ" زیارت کنند. همین‌طور که می‌رفتند لشکر حرّ نیز در کنار ایشان حرکت می‌کرد که ناگاه قاصدی از طرف ابن زیاد به نام مالک بن نصیر کندی پیامی برای حرّ آورد. این ملعون از جلوی ابی‌عبدالله حسین (ع) رد شد ولی سلام به حضرت نکرد. پیام را آورد و به حرّ داد. پیام ابن زیاد این بود که حسین بن علی (ع) را در هر کجا هستی، در زمینی بی‌آب و آبادی نگه‌دار و محاصره کن و سعی کن که کسی به او دسترسی

نداشته باشد. چرا؟ چون جاذبه حسین مردم را می‌ربود، همان‌طور که جاذبه حسینی چند روز بعد حرّ را نیز ربود، حرّ پیام ابن زیاد را حضور حضرت عرض کرد. ایشان فرمودند که تو می‌دانی این کاروان، کاروان جنگی نیست، این کاروان در آن بیمار هست، طفل خردسال هست، پیرزن هست، پیرمرد هست، کسانی هستند که تاب و توان گرما و تشنگی را ندارند، موافقت کن که لااقلّ در کنار شط خیمه بزنیم و پیاده بشویم. حرّ عرض کرد که نه، المأمور معذور، من مأمور بر این هستم که شما را در همین جا متوقف کنم. هر چه حضرت اصرار کردند، او انکار کرد و گفت: بایستی که در همین محل توقف بفرمایید. حضرت او را نفرین کردند. فرمودند: برو که مادرت به عزایت بنشیند. حرّ عرض کرد که چه کنم که نمی‌توانم نام مادر شما را در جواب بیاورم.

حسین بن علی (ع) و همراهان وارد کربلا شدند. در اینجا حضرت سؤال کردند که نام این سرزمین چیست؟ نقل است که نام‌های مختلفی را به ایشان گفتند، چون در آن زمان، کربلا آبادی نداشته و به اسامی اراضی و آبادی‌های اطراف مشهور بود. یکی گفت: طف. دیگری گفت: نینوا. هر یک نامی گفتند. حضرت پرسیدند: نام دیگری ندارد؟ تا اینکه کسی

گفت: کربلا! حضرت به محض اینکه نام کربلا را شنیدند، فرمودند: خدایا از کرب و بلا به تو پناه می‌برم. اینجا محلّ شهادت ماست، اینجا محلّ عروج ماست، اینجا محلّی است که ما به محبوب و معشوق خود می‌پیوندیم. خیمه‌ها را برپا کنید، اطفال را در خیمه‌ها جای بدهید. خودشان نیز مهیّا شدند و ترتیبی اتخاذ فرمودند به طوری که خیمه‌ها در جای مشخصی قرار بگیرد که حرمسرای حضرت دور از افراد و مردهای نامحرم باشد. خیمه بزرگی هم قرار دادند برای اقامه جماعت و سخنرانی‌های جنگی و تبادل نظر.

بدین ترتیب در روز دوم محرم امام حسین (ع) در سرزمین کربلا در محلّی دور از آب و آبادی منزل کرد. حرّ نیز امام را محاصره کرد و خبر را به ابن زیاد رساند. ابن زیاد لشکر دوم را عازم کربلا کرد. دومین لشکری که وارد کربلا شد، قشون ابن سعد بود. تا هشتم محرم، عدّه زیادی به قشون دشمن افزوده می‌شدند. درحالی که یاران حسین که در ابتدا زیاد بودند، ولی چون همه مستعدّ طی کردن راه سلوک الی الله

۱- در وجه تسمیه کربلا بین مورّخین اختلاف است که مشهورترین آنها را حضرت آقای رضاعلی‌شاه در کتاب **تجلی حقیقت** (چاپ چهارم، ص ۱۲۰) ذکر کرده‌اند. به هر تقدیر پس از وقوع فاجعه کربلا در این سرزمین، کربلا به معنایی مرکّب از "کرب" یعنی اندوه و "بلا" مناسبت پیدا کرد.

نبودند و جیفه دنیا آنها را فریفته بود، اینک مبدّل به قلیل کسانی شدند که با حضرت باقی مانده بودند. در این مدّت همراهان حسین از کودک و زن و پیرمرد و پیرزن دسترسی به آب نداشتند، تشنگی بر همگی غلبه پیدا کرده بود، ولی جذبه عشق حسینی مانع از این می‌شد که اظهار کنند. آنها سیراب از سرچشمه زلال حسینی بودند و تشنگی ظاهری اثری بر ایشان نداشت. در عصر تاسوعا آخرین لشکر دشمن یعنی لشکر شمر بن ذی الجوشن با پرچم قرمز وارد زمین کربلا شد. ابی عبدالله حسین (ع) وقتی که شمر و پرچم قرمز را ملاحظه نمود، استرجاع کرد و فرمود: قاتل من آمد. شمر در ضمن حامل پیامی بود از طرف ابن زیاد و پیام این بود که برای فرماندهان لشکریانی که در مقابل سیدالشهداء حضور دارند، دیگر مهلت دادن به حسین (ع) معنی و مفهومی ندارد. حسین به محض رسیدن این پیام، یا بایستی بیعت می‌کرد و یا جنگ. وقتی که شمر می‌رود به حضور حضرت، در وهله اول حضرت او را نصیحت می‌کند، می‌فرمایند که دست خودت را به خون نوه رسول الله، پسر علی مرتضی، پسر فاطمه زهرا (س) آلوده نکن. ولی شمر می‌گوید: نمی‌توانم چنین کاری کنم، چون اگر سر شما را برای یزید ببرم، خودم را خواهد کشت. شمر غرق در مادیات بود و حجاب‌های دنیوی

او را احاطه کرده بود و حسین را نمی‌شناخت. جاه و مقام جلوی چشم او را گرفته بود و تذکر داد که ابن زیاد می‌گوید: یا بیعت یا جنگ. این بار او حضرت را نصیحت کرد که شما بیایید و با یزید بیعت کنید که از این خونریزی جلوگیری شود. ولی حضرت که قبلاً فرموده بودند: «همچو منی، با همچو یزیدی بیعت کند؟ آیا امکان این هست؟» پس بیعت با همچون یزیدی را قبول نکردند. شمر سرش را به زیر انداخت و گفت: پس جنگ باید شروع شود. حضرت مهلت خواستند، سه روز، دو روز، گفت نمی‌شود. فرمودند: یک روز. و برای یک روز قبول کرد که با دیگر سران لشکر وارد مذاکره شود. برگشت با آنها مذاکره کرد. بعضی از آنها با یک روز مهلت دادن به نوه رسول خدا هم مخالفت کردند و اختلاف نظری در بین آنها بود. چون کسانی بین آنها می‌گفتند که حیا کنید، اگر او از دین جدش هم خارج شده باشد، به هر حال نوه رسول خدا که هست، پسر علی مرتضی (ع) که هست، پسر فاطمه زهرا (س) که هست. یک روز زمانی نیست، این مهلت را باید به او بدهیم. حضرت می‌خواست در این مدت فرصتی دهد به کسانی که باید بروند و ضمناً وصایای لازم را نیز بکند. ولی به حسین (ع) خبر دادند که تا فردا مهلت داده شده و فردا جنگ شروع خواهد شد. فردا یعنی، مثل چنین روزی، روز

عاشورا.

حسین بن علی (ع) زمانی که مشاهده کردند که بایستی روز عاشورا، روز دهم محرم، جنگ کنند، با توجه به اینکه سفر از مکه تا کربلا در حقیقت، سیر و سلوکی بود برای کسانی که سالک هفت شهر عشق بودند، تصمیم گرفتند که در آن شب مشخص کنند که چه کسانی هفت شهر عشق را طی کرده‌اند و این وادی‌ها را پیموده‌اند و لیاقت این را دارند که به مقام فناء فی الله برسند و یا به عبارت دیگر در مقام احسان کامل، پرده "گوی" و "کأن" از ایشان برداشته شود، و چه کسانی قابلیت این را ندارند. به همین دلیل بعد از اقامه نماز مغرب و عشاء اصحاب را جمع کرده و پس از خواندن خطبه‌ای فرمودند: من اصحابی باو فاتر از اصحاب خود نیافتم. به من خبر داده‌اند که فردا جنگ آغاز خواهد شد، اینها با من کار دارند، تعداد ما در مقابل آنها بسیار قلیل و کم است، در نتیجه فردا پیروزی در کار نخواهد بود، مال و منال و ثروت نخواهد بود. آنهایی که با من هستند، همه همچو من کشته خواهند شد، و آنهایی که برای غنائم جنگی آمده‌اند همه برگردند، و برای آنکه راحت برگردند و محذوری نداشته باشند، من بیعتم را از گردن همه شما برداشتم.

در تاریخ اسلام، در دو جا بیعت از گردن مسلمین

برداشته شد. یکی در جنگ احد به طور انفرادی، که وقتی لشکر پیامبر اکرم (ص) شکست خوردند، سه نفر ماندند: علی (ع) و ابودجانه و زبیر. دشمنان زبیر را محاصره و او را از حضرت دور کردند. پیامبر (ص) علی (ع) و ابودجانه را احضار کردند و فرمودند که ابودجانه من بیعتم را از تو برداشتم و تو برو به خانه و به پیش خانواده ات و در کنار آنها باش، علی برای من کافی است. ابودجانه عرض کرد: یا رسول الله دست از دامن تو بردارم و به خانه بروم، پیش همسرم، فرزندانم، خانه ام؟ به هر حال خانه خراب می شود، همسرم به هر حال می میرد، و فرزندانم هم می رود. آنچه برای من می ماند تو هستی، این تو هستی که شفیع من خواهی بود در روز حشر، همه اینها فدای تو باد. من چگونه دست از دامن تو بردارم؟ اجازه بده که به میدان بروم و در راه تو شهید بشوم. حضرت اجازه فرمودند. او به میدان رفت و شجاعانه جنگید و تعداد زیادی از دشمنان را به هلاکت رساند، تا آنکه خسته شد و از پشت ظالمی ضربتی بر او وارد آورد که از اسب به زمین افتاد، که می نویسند: علی بن ابی طالب (ع) همچون شیری بر بالین او آمد و او را در آغوش کشید و به نزد پیامبر برد. سپس نگاهی به سیمای نورانی پیامبر (ص) کرد و عرض نمود: یا رسول الله آیا از من راضی شدی؟ پیامبر فرمودند: بله من از تو

راضیم، خدا هم از تو راضی است. ابودجانه جان داد، در حالی که با بیعت رسول خدا جان به جانان داد. بار دوم که بیعت برداشته شد، در شب عاشورا بود که بیعت به طور دسته جمعی از گردن مسلمین برداشته شد. ابی عبدالله الحسین (ع) چون می دانست تمام کسانی که باقی مانده اند، یاران واقعی او نیستند، آماده قتلگاه عشق نیستند، آماده معرکه خون و خونریزی به خاطر معشوق نیستند، به همین دلیل فرمودند که من بیعتم را از گردن همه شما برداشتم که هر که می خواهد برود، برود و برای اینکه راحت باشند، دستور داد که چراغ های خیمه را هم خاموش کنند که در تاریکی بروند. خود حضرت، جلو در خیمه ایستاده و سر به پایین افکنده بود. روایت کننده سکینه است که می گوید: دیدم پدر بزرگوام در حالی که سر را به پایین انداخته، آن بی وفاهایی را نظاره می کرد که گروه گروه از خیمه خارج می شدند و پدر غریبم را تنها می گذاشتند. عده ای خدا حافظی کرده و عده ای بدون خدا حافظی می رفتند. عده ای هم دستشان را می بوسیدند و می رفتند، تا اینکه رفتنی ها رفتند و ماندنی ها ماندند، آنهایی که خلاصه و زبده ایمان بودند، ماندند. می نویسند در آن شب، سی یا سی و دو نفر هم از لشکریان دشمن از جمله حرّ به لشکریان حضرت پیوستند.

اینها حالت مجذوبانی را داشتند که یک شبه راه سلوکی را که از مگه به کربلا طی شده بود، طی کردند. اینک یاران حسین هفتاد و دو تن شده بودند. زمانی که اصحاب واقعی حسین (ع)، عشاق واقعی او ماندند، و دیگر در حقیقت نامحرمی وجود نداشت، حضرت فرمودند: چراغها را روشن کنید. چراغها را روشن کردند، حضرت نور ایمان را در چهره یکایک یاران خود دید، در چهره یکایک صحابه دید و آنها را لایق دید برای مقتل عشق و شهادت. آنها را در مرتبه‌ای دید که از "گوی" و "کأن" در حدیث نبوی: *الاحسانُ انْ تَعْبُدَ اللهَ كَأَنَّكَ تَرِيهَ بَعْدَ رَنَدٍ* به همین دلیل، حضرت در بین دو انگشت ولوی خویش بین دو انگشت سبابه و وسطی، مقامات آنها را نشان دادند که *قلبُ المؤمنِ بينِ اِصْبَعِي الرَّحْمَانِ*؛ قلب مؤمن میان دو انگشت حضرت رحمان است. و صحابه در بین دو انگشت حضرت، مقامات خودشان را در بهشت دیدند. حقیقت قلب آنها بهشت بود، جنة اللقاء بود. و آنگاه که این مقامات را دیدند، به وجد و سرور درآمدند.

رقص رقصان از نشاط باختن

منبسط از کیسه را پرداختن

از جمله بُریر که شخصی بسیار عبوس و تندخو بود، آن شب به وجد آمده و شوخی می‌کرد، خنده می‌کرد و نمی‌خوابید

و نمی‌گذاشت دیگران هم بخوابند.

عابس پیرمرد شجاعی بود که به صلابت و پهلوانی مشهور بود، ولی آن شب همچون نوجوانی جست و خیز می‌کرد. آن شب برای آنها شب قدر بود. شب قدر، شب وصال است. حضرت آنها را تنها گذاشتند و بعد از آنکه به خیمه‌ها سر زدند، به اطفال سر زدند، به سجاد سر زدند، به همه سرکشی کردند، به گوشه‌ای رفتند و با خدای خودشان مشغول راز و نیاز گشته، آن راز و نیازی که "گوی" و "کأن" در او وجود نداشت، تا اینکه صبح عاشورا شد.

صبح عاشورا حسین بن علی (ع) نماز صبح را با اصحابش خوانده و خطبه‌ای ایراد کردند و وعده شهادت همگی را دادند، سپس استنصار کردند. فرمودند: *مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ*؛ کیست که در راه خدا یاور من باشد؟ و چون دارای مقام ولایت تکوینی بودند همه موجودات تکویناً دعوت ایشان را لبیک گفتند، ولی از میان انسان‌ها فقط تعداد قلیلی که به مقام شهود رسیده بودند، آمادگی خود را اعلام نمودند، که هر یک برای رفتن به میدان بر دیگری سبقت می‌جست. یکی از اینها محمد بن بشیر حضرمی بود که خبر آوردند پسرش در جنگ طبرستان اسیر شده است. حضرت بشیر را احضار و به او فرمودند که تو وفاداری خودت را به من ثابت کردی، من از

تو راضیم، پسرت در جنگ طبرستان اسیر شده، این هدایا، این پول را بردار و برو و پسرت را آزاد کن. اشک از چشمان بشیر سرازیر شد، با چشمی گریان و لبی لرزان عرض کرد: حسین جان من برای آزادی پسرم بروم و او را آزاد کنم و در مراجعت سراغ تو را از کاروان‌ها بگیرم؟ تو را در کجا پیدا کنم؟ به دنبال معشوقم در کجا بگردم؟ تو کجا خواهی بود؟ من چگونه دست از دامن تو بردارم؟ پایم بریده باد که از نزد تو بروم و دستم بریده باد که در راه تو شمشیر زنم، فرزند را نمی‌خواهم، تو را می‌خواهم.

او حاضر نشد برای آزادی فرزندش برود، و اجازه خواست که جزو اولین کسی باشد که به میدان می‌رود. حضرت به او اجازه فرمودند، به میدان رفت و شهید شد. بعد از آن یکی بعد از دیگری به میدان رفته، شهید می‌شدند.

گفتا که دیده‌ تو کور است

رخسار حسین در حضور است

تا هست نظر به روی یارم

کسی باک زتیر و تیغ دارم

عابس و غلامش برای رفتن به میدان و اینکه چه کسی

باید اول برود، با هم مباحثه داشتند. بالاخره عابس به میدان رفت، و هر چه جنگید کشت. ولی چون طالب جمال یار بود

و می‌خواست بی‌پرده ببیند، به ناچار کلاه خود و زره را از تن باز کرد و مانند حمزه سیدالشهداء بدون آلات دفاع به سپاه دشمن زد و بر اثر اصابت تیغ و تیرهای متعددی که به جانش انداختند مثل قطعه‌ای گوشت به روی زمین افتاد و به مقام رفیع شهادت رسید.

اطفال نیز سودای عشق و شهادت داشتند. پسر مسلم بن عوسجه و دو پسر عبدالله جعفر را که خردسال بودند مادرانشان آوردند به حضور حضرت و اجازه رفتن به میدان خواستند. حضرت در ابتدا موافقت نمی‌فرمودند ولی در اثر اصرار مادرانشان موافقت فرمودند، ولی به محض رسیدن به میدان، دشمن سرهای آنها را از تن جدا کرد. وهب که تازه داماد بود، نزد مادر آمد و گفت: آیا از من راضی هستی که در خدمت حسین جنگیدم؟ مادرش گفت: تا کشته نشوی راضی نمی‌شوم، او رفت و کشته شد. دشمن سر او را آورد و پرتاب کرد جلوی خیمه مادر. او سر را در آغوش کشید و بوسید و بویید، ولی ناگهان آن را به میدان پرتاب کرد و گفت: ما چیزی را که در راه خدا دادیم، پس نمی‌گیریم.

اصحاب یکی پس از دیگری در نهایت شجاعت به میدان رفتند و جنگیدند و شهید شدند. تا ظهر عاشورا که حضرت نماز را خواندند، ولی در بعدازظهر یکه و تنها بدون یار و یاور

مانده و در بین اجساد شهدا قدم می‌زدند، نگاهی به جمع آنها می‌کردند و از فراق آنها می‌گریستند و می‌گفتند: قاسم‌جان کجایی که ببینی حسین تنهاست. به جسد عباس نگاه کرده و می‌گفتند: عباس، برادرت حسین، یگه و تنهاست و در مقابل این قشون که ریسمان‌وار او را محاصره کرده‌اند می‌خواهد بجنگد. بر جنازه هر یک که می‌رسیدند با او درد دل می‌کردند تا اینکه همه‌مۀ لشکر بلند شد، که مبارز می‌طلبیدند.

غیرت حسینی به جوش آمد، تاب و توان نیاورد که در مقابل این بی‌حیاها تحمل کند، صبر کند و آنها جوابی نگیرند. مسلح به سلاح، سوار بر اسب آمد. سه حمله شجاعانه به قلب لشکر، به یمین و به یسار کرد و تعداد زیادی را به درک واصل کرد که ناگاه جبرئیل را دید. جبرئیل در حضور حضرت حاضر شد و عرض کرد: یا ابن رسول الله اگر این چنین ادامه دهید تمام این خدانشناسان را به درک واصل خواهید کرد و جهنم پر از اینها خواهد شد درحالی که ما بهشت را برای شما آذین بسته‌ایم و منتظر قدم شما هستیم، امشب بهشتیان جشن دارند. لحظه‌ای بعد سیمای ملکوتی پیامبر (ص) و علی مرتضی (ع) را دید که با یک جمله فرمودند: حسین جان منتظر تو هستیم زودتر بیا. در اینجا حسین جنگ را جایز ندید، برگشت، لباس از تن به در کرد،

فضه را احضار کرد؛ فضه خادمه مجلله‌ای بود که عمری افتخار خدمت خاندان عصمت و طهارت را داشت. به فضه فرمود: می‌روی به فلان خیمه، در آن خیمه، سه صندوق هست، در صندوق وسط سه بقچه هست، و در بقچه وسط سه پیراهن هست، پیراهن وسط را برمی‌داری و برای من می‌آوری، ولی مبادا زینب بفهمد، مبادا زینب از پیراهن خبر شود. در مورد این پیراهن، روایات مختلفی است. گروهی می‌گویند این پیراهن همان پیراهنی است که ابراهیم (ع) پوشید و با آن داخل در آتش شد و بعد به بقیۀ انبیا و اولیا رسید تا به حسین بن علی (ع) و بایستی بالاخره به دست امام زمان برسد. روایت دیگر این است که این پیراهن را فاطمه زهرا (س) با دست خودشان برای یک چنین روزی دوخته بودند.

فضه اطاعت امر کرد، به سوی آن خیمه حرکت نمود، در راه به زینب برخورد کرد. زینب سرگشته و حیران به سوی خیمه‌ها می‌رفت و می‌گشت. به سجّاد سر می‌زد، حال سجّاد بد بود، می‌نویسند که در آن روز بیش از چهل بار مجبور به تجدید وضو شده بود. نمی‌دانست چه کند. از فضه پرسید: به کجا می‌روی؟ برادرم حسین از تو چه خواست؟ فضه مردّد بود که چه بگوید. زینب گفت: آیا حسین فرمود که به زینب نگوئی که چه می‌خواهد. عرض کرد که خودتان می‌دانید که

حسین (ع) دستور داده که به شما نگویم، پس چرا سؤال می‌کنید؟ زینب می‌فرماید: تو را به روح مادرم فاطمه زهرا (س) بگو که حسین از تو چه می‌خواست؟ فضه زمانی که نام فاطمه زهرا را شنید، مجبور شد قضیه را عرض کند. قضیه پیراهن را عرض کرد. زینب به محض اینکه نام پیراهن را شنید، از هوش رفت و به روی زمین گرم کربلا افتاد. فضه نمی‌دانست چه کند، پیراهن را ببرد، به زینب برسد، به حسین خبر بدهد. بالاخره تصمیم گرفت حسین (ع) را در جریان امر قرار دهد. به سوی حسین (ع) رفت و حسین (ع) سراغ پیراهن را گرفت. عرض کرد: زینب از هوش رفت. فرمودند: چرا؟ فضه قضیه پیراهن را گفت. فرمودند: مگر من به تو نگفتم که به او چیزی نگویی. گفت: نام مادرتان فاطمه زهرا (س) را آورد و من در مقابل نام او تاب و توان نیاوردم. حضرت فرمودند: مرا به نزد او ببر. وقتی به بالین زینب رفتند، سر او را بر روی زانوی خود گذاشتند و طلب آب کردند که او را به هوش بیاورند. ولی آبی نبود، لب‌ها همه خشکیده، آبی وجود نداشت. حضرت از شدت تأثر گریستند. اشک‌های حضرت به صورت زینب ریخت و زینب به هوش آمد. حسین (ع) فرمود: زینب جان این چه حالی است که برای تو پیش آمد؟ عرض کرد: من

زنده باشم و تو پیراهن پاره بخواهی؟ گفت این که مسأله‌ای نیست. تو می‌دانی که این قوم چقدر بی‌حیا و بی‌شرم هستند. من خواستم این پیراهن را زیر لباس پیوشم که آنها مرا برهنه نکنند و من برهنه نباشم. زینب عرض کرد: نه قضیه این نیست، من می‌دانم. حسین گفت: چه چیز را می‌دانی؟ گفت: مادرم فاطمه زهرا (س) به من فرمود، زمانی که حسین طلب پیراهن پاره کرد، با او وداع کن چرا که دیگر او را نخواهی دید. من زنده باشم و تو را نبینم؟

حضرت در این موقع مجبور شدند که از قوه ولایتی خویش، از قوه ولوی خویش، استفاده کنند. دست ولایت را به روی سینه زینب گذاشتند و او را امر به صبر فرمودند. زینب عرض کرد: برادر، صبری بکنم که صبر از دست من عاجز بشود. همان زینبی که وقتی به کنار خیمه قاسم رفت، نجوای قاسم و عروشش را شنید که عروشش به او گفت: قاسم تو به میدان می‌روی و شهید می‌شوی، من در روز حشر ترا چگونه بشناسم؟ قاسم آستین پیراهنش را پاره می‌کند و می‌گوید: مرا به این آستین پاره بشناس. که البته سالک تا آستین تعلق را پاره نکند به کمال نمی‌رسد. در این حال زینب فریاد می‌زند: عمهات به فدای آستین پارهات بشود. همین زینب وقتی که دست ولوی حضرت به سینه او رسید، چنان

قدرتی پیدا کرد که وقتی به سر جنازه مطهر حسین بن علی (ع) رسید با نیروی خارق العاده جنازه را بلند کرد و روی دو دست و رو به مدینه منوره ایستاد و عرض کرد: یا رسول الله (ص)، این قلیل قربانی را از آل ابراهیم بپذیر. این چنین قدرت ولایت اثر کرد.

حضرت پس از آنکه زینب را آرام کردند، سوار بر اسب شدند و به خیمه حضرت سجاد (ع) تشریف بردند. ودایع الهی را به او سپردند و او را به جانشینی و امامت تعیین فرمودند و از خیمه بیرون آمدند و عازم میدان شدند. در این حال ناگهان در پای خود احساس سنگینی کردند. دیدند سکینه خردسال به پای پدرش چسبیده است. سکینه عرض کرد: پدرجان عرضی دارم، مطلبی دارم. حضرت فرمودند: تو اینجا چکار می کنی، برو به خیمه. گفت: تا مطلبم را عرض نکنم به خیمه نخواهم رفت. فرمودند: بگو. گفت: تا از اسب پیاده نشوید، عرض نخواهم کرد. حضرت از اسب پیاده شدند و او را به روی زانوی خودشان نشانندند. عرض کرد: پدرجان آیا تسلیم مرگ شدی؟ حسین (ع) در جواب فرمود: اگر نشوم چه کنم؟ من که یاری ندارم، یاوری ندارم، می بینی که تنها هستم. گفت: اگر تو شهید شوی چه کسی دست یتیم نوازی بر سر ما خواهد کشید؟ تو دست یتیم نوازی بر سر طفلان مسلم

کشیدی، ولی کسی نیست که دست بر سر طفلان تو بکشد. چه کسی به ما غذا خواهد داد؟ چه کسی از ما سرپرستی خواهد کرد؟ حضرت فرمودند: سجاد هست، زینب هست، بقیه هستند. او حاضر نبود از پدر جدا بشود. به عناوین مختلف پدر را نگه می داشت که ناگهان به روی زانوی پدر به خواب رفت. از آن طرف در میدان جنگ مرتب، هلهله می کردند و مبارز می طلبیدند. حضرت هم مایل نبودند که آنها را بی جواب بگذارند. از طرفی سکینه بر روی زانوی مبارک به خواب رفته بود. ناگهان از خواب پرید و عرض کرد: پدرجان عجله کن، حرکت کن، برو، نمان. حضرت تعجب کردند که یک چنین تغییر حالتی در یک لحظه چگونه امکان دارد. از او سؤال کردند سکینه جان چه شده که مرا این چنین به میدان می فرستی؟ گفت: جدّه ام فاطمه زهرا را در خواب دیدم که فرمود سکینه جان حسین را آزاد بگذار ما منتظر او هستیم. من امر او را اطاعت کردم.

حسین (ع) سوار بر اسب شد، یگه و تنها به طرف میدان تاخت. اولین ضربت را مالک بن نصیر کندی، همان ملعونی که نامه را از طرف ابن زیاد آورده بود، بر فرق مبارک وارد آورد، به طوری که بُرُنُس را برداشته و بر زمین انداختند و عرق چین بر سر گذاشتند و عمامه پیچیدند که خونریزی کمتر

باشد. در این هنگام، ابوالجَنُوب یا ابوالحُتُوف^۱ تیری به پیشانی مبارک زد. خون سر و پیشانی هماهنگ می ریخت. هنوز خون پیشانی را پاک نکرده بودند که خولی تیری به زنج حضرت وارد کرد. خون از سر و پیشانی و زنج به هم آمیخت. چشمان حضرت را خون گرفته بود، ولی حاضر نبودند خونشان بر زمین ریخته شود، دست به زیر زنج گرفتند و خون را بر آسمان پرتاب کردند، خونریزی هر لحظه شدیدتر می شد. در این هنگام پیراهن عربی را بالا گرفتند که خون چشم و سر را پاک کنند که ناگهان ابن سعد فریاد زد که حرمه چه می بینی؟ قلب عالم امکان در مقابل خورشید درخشش پیدا کرده بود. حرمه تیر سه شعبه زهر آلود را در قلب مبارک جای داد. آنچنان ضربت تیر شدید بود که از پشت حضرت بیرون آمد. حضرت خواستند تیر را از جلو بیرون بیاورند، ولی نمی شد، پس به زحمت تیر را از عقب بیرون آوردند.

در یک حالت کشف و شهود و خلسه با خدای خودشان راز و نیاز می کردند و می فرمودند: خدایا آیا این گروه می شناسند مرا و با من این گونه عمل می کنند؟ آیا این گروه می دانند که من حجت تو هستم؟ آیا این گروه می دانند که من

۱- جنوب یا حتوف یا حنوق اسم دختر زیاد بن عبدالرحمن جعفی است، لذا پدرش مکنی به اسامی مذکور بود.

پسر علی مرتضی (ع) و فاطمه زهرا (س) هستم؟ اینها در روز حشر جواب تو را چه خواهند داد؟ در این هنگام سنان بن انس تیری بر ران حضرت وارد کرد که حضرت بی تاب شدند. تمام قدرت حضرت سلب شده بود. حضرت مایل شده بودند که به روی زمین بخوابند، ولی از طرفی میل نداشتند که از اسب به روی زمین بیافتند، این را برای خودشان خفت و خواری می دانستند. تمام سختی ها را تحمل کردند، دردها و ضربات را تحمل کردند، اسب هم استوار ایستاده بود، اسب را مخاطب قرار دادند و گفتند: راضی مشو در مقابل دشمن خوار شوم، مرا به زمین بگذار. اسب به زبان معنی عرض کرد: یا ابن رسول الله من اگر شما را در روی این زمین گرم بگذارم جواب جد و پدر و مادرت را چه بدهم؟ حضرت فرمودند: حالا وقت این حرف ها نیست، من بی طاقت شده ام، تاب و توان از من رفته، عجله کن. گفت: به یک شرط. فرمودند: بگو. گفت: به شرط اینکه در روز حشر مرکب شما من باشم، حضرت به او قول دادند، در این هنگام اسب آرام به زمین آمد و نشست. حضرت روی زمین گرم کربلا قرار گرفتند و فرمودند: بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ وَ كَمَى بَعْدَ بَشَاهِدَاتِ رَسِيدِنَا.

یا حسین یا حسین یا حسین

عهد الہی

مقدمه

هو

۱۲۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکسال از فاجعهٔ جانگداز رحلت حضرت محبوب علیشاه می‌گذرد. در این یکسال همهٔ ما لحظات زیادی و بلکه تمام لحظات را به یاد ایشان بوده‌ایم. ایشان در مدّت کوتاه قطبیت به مصداق الاسماءُ تُنزلُ مِنَ السَّمَاءِ محبوبیت خاصی پیدا کردند، به طوری که این فاجعهٔ جانگداز را هرگز فراموش نخواهیم کرد. شبهای هجر را گذرانیدیم و زنده‌ایم

ما را به سخت جانی خود این گمان نبود آن بزرگوار در این مدت کوتاه که از شهریور ۱۳۷۱ تا دیماه ۱۳۷۵ طول کشید، آثار ماندنی از خود به جا گذاشتند. تمام

سخنرانی‌های ایشان گذشته از محتوای غنی مطالب، با آن صدای گرم و دلنشین که اظهار می‌شد، بر دلها اثر می‌کرد و همه از آن جلسات و از آن سخنرانی‌ها خاطرات خوشی دارند و در عالم تخیل به یاد آن خاطرات، شیرینی آن جلسات را مزمز می‌کنند. دوران کوتاه زندگی ایشان در یک بیت خلاصه می‌شود: "خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود".

آن بزرگوار بر طبق رویهٔ قدما و اسلاف صوری و معنوی خود، در سحر روز عاشورا بعد از نماز صبح به مدت یک ساعت تا یک ساعت و نیم سخنرانی و ذکر مصیبت می‌کردند و جنبه‌های عرفانی، شریعتی و اجتماعی واقعه کربلا را توضیح می‌دادند. یکی از این سخنرانی‌ها که مربوط به سال ۱۴۱۶ قمری است در سال ۱۳۷۴ شمسی به نام ظهور العشق الاعلی منتشر شد. این عنوان مأخوذ از خطبهٔ سلسله‌الاولیاء است. در آنجا یکی از القاب حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام "ظهور العشق الاعلی" ذکر شده، یعنی عالی‌ترین مراتب عشق به خداوند در این فاجعه و خصوصاً در شخص امام حسین (ع) متجلی بود. ایشان در آن سخنرانی این مطلب را کاملاً شرح دادند که چون از دل برخاسته بود، به دل نشست.

دو سخنرانی دیگر ایشان که اکنون تحت عنوان عهد الهی

در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد، متعلق به سالهای ۱۴۱۴ و ۱۴۱۷ قمری است که اولین و آخرین سخنرانی‌های عاشورا است و خود ایشان نیز قبلاً مختصری از آن را تغییر داده و در آن حک و اصلاح کرده بودند. عهد الهی، عهدی است که همه انسانها با خداوند بسته‌اند و آن عهد اَلشُّبُّ بِرَبِّكُمْ، قَالُوا بَلَىٰ^۱ است و در این مورد، عهدی است که متعهد آن حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام است که به عالی‌ترین وجه این عهد را به‌جا آورده و به آن وفا کرد. این دو سخنرانی را آقای دکتر شهرام پازوکی که از فقرای دانشمند و فاضل بوده و در سلوک راه حق قدم می‌زنند جمع‌آوری کرده و شرح حالی هم برای آن بزرگوار نوشته است. البته این شرح حال، مختصر و متناسب با این کتاب است و الا شرح حال کامل ایشان انشاءالله بعداً نوشته خواهد شد.

اینک که اولین سالگرد رحلت آن بزرگوار نزدیک است، به‌همین مناسبت این دو سخنرانی به همت آقای پازوکی چاپ می‌شود. این خدمت ایشان واقعاً با ارزش است و ما را همیشه به یاد آن بزرگوار می‌اندازد. از این جهت شخصاً و از طرف همهٔ ارادتمندان آن حضرت از ایشان

۱- سورة اعراف، آیه ۱۷۲: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری.

متشکرم و امیدوارم که روح آن بزرگوار نیز از این خدمتشان راضی و خشنود باشد. والسلام علی من اتبع الهدی.

دکتر نورعلی تابنده مجذوب علیشاه

اول رمضان ۱۴۱۸

۱۰ دی ماه ۱۳۷۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

والحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد (ص) و
ائمة المعصومين لا سيما على ظهور العشق الاعلى، سيد الشهداء مولانا
ابى عبدالله الحسين (ع) عظم الله اجورنا و اجوركم بمصابنا بسيدنا
الحسين (ع).

و بعد قال الله تعالى: 'ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و
اموالهم بان لهم الجنة'.^۱

می فرماید: خداوند جان و مال مؤمنین را می خرد و در
قبال آن بهشت خود را به آنها عنایت می کند. شأن نزول آیه،
بیعت عقبه ثانی است. عقبه در لغت به معنی راه پرپیچ و خم
گفته می شود، گذرگاه سخت و صعب و دشوار و یا به عبارت
دیگر به "گردنه"، عقبه گفته می شود و لذا کنایه از امر سخت و
عظیم است^۲، که می فرماید: ما اذربک ما العقبه؛ یعنی، تو چه

۱- سورة توبه، آیه ۱۱۱.

۲- در قرآن کریم (سورة بلد، آیات ۲- ۱۰) لفظ عقبه ذکر شده است و خداوند

می‌دانی که عقبه چیست؟

در بین راه مکه و منی، عقبه‌ای وجود دارد، گردنه‌ای است که در محل آن گردنه مسجدی وجود دارد که در آن مسجد کسانی که مناسک حج را انجام می‌دهند رمی جمره عقبه می‌کنند.

در سال سیزدهم بعثت در لیلۃ العقبه هفتاد و پنج نفر (۷۳ مرد و ۲ زن) از طوایف اوس و خزرج از اهالی یثرب (که بعداً به "مدینه‌النبی" معروف شد و بالاخره به‌طور خلاصه مدینه نامیده شد و در حال حاضر هم مدینه گفته می‌شود)، برای انجام مناسک حج آمدند. قبلاً تنی چند از همین هفتاد و پنج نفر قبول اسلام کرده بودند و اینک قبول ایمان می‌کردند. در آنجا پیامبر آنها را با قبول شرایطی دعوت به اسلام و ایمان کردند. شرایط چه بود؟ شرایط، همان بود که به‌طور مبسوط در آیهٔ آغاز عرایض خواندم که آنها جان و مال

→

درباره انسان می‌فرماید: وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ؛ و دو راه پیش پایش نهادیم؟ و او در عقبه داخل نشد و تو چه دانی که عقبه چیست؟ مراد از عقبه، عقبات نفس است که هیچ گذرگاهی سخت‌تر از آنها نیست و از اینرو مفسرین قرآن عقبه را منزلی از صراط دانسته‌اند و به جهت دشوار بودنش حتی گفته‌اند: هفتاد منزل از پل صراط است که تا این منازل پیموده نشود به جنت حق نتوان رسید.

خودشان را در راه خدا می‌دهند و خداوند نیز در قبال آن، بهشت خودش را، جنة‌اللقاء خودش را به آنها عرضه می‌کند. این بیعت، بیعت ایمانی بود، بیعت خاصه بود که حضرت از آنها گرفتند و همین بیعت اسباب هجرت پیامبر را در سال بعد فراهم کرد. البته این بیعت را خود پیامبر نگرفتند و مأموریت دادند به عموی خودشان عباس که این بیعت را از آنها بگیرد.

در قبل از این بیعت پس از واقعه شعب ابوطالب، پیامبر از تعدادی از انصار بیعت گرفتند. ماجرای شعب ابوطالب بدین قرار بود که کفار چند تن از یاران پیامبر از جمله خدیجه و ابوطالب را گرفته و آنها را در دره‌ای محصور کرده بودند و از رسیدن آذوقه و مایحتاج زندگی، بهر طریقی جلوگیری می‌کردند به‌حدی که در قضیه شعب بر پیامبر و همراهان خیلی سخت گذشت که می‌نویسند خدیجه که از تاجر بود و ثروت بسیاری داشت ثروت خویش را به‌طور کلی از دست داد ولی خم به ابروی خود نیاورد و برای پیامبر (ص) همه چیز خودش را داد.

پس از اتمام شعب به علت مرارت و سختی زیادی که کشیده بودند، پیامبر خدیجه و ابوطالب را که دو نفر از عزیزان وی بودند به فاصله ۳ یا ۳۵ روز از دست دادند یعنی

هر دو فوت کردند و این قضیه برای پیامبر بسیار سخت و ناگوار بود به طوری که چهره پیامبر مدت‌ها غمگین و افسرده و ناراحت بود، از اینرو آن سال به عام الحزن مشهور شد. تا اینکه همان‌طور که عرض کردم بیعت اول که معروف شد به بیعت عقبه اولی، پس از اتمام شعب در سال یازدهم بعثت انجام شد. حضرت بنا به اقتضای حال به چند تن از اهالی یثرب از قبایل اوس و خزرج اسلام را عرضه کردند و از میان افرادی که از یثرب آمده بودند دوازده نفر اسلام را قبول کردند. حضرت در این بیعت و در قبول اسلام این دوازده نفر شرایطی را عنوان کردند که با شرایط بیعت عقبه ثانی تفاوت داشت. در بیعت عقبه اولی حضرت از آنها بیعت گرفتند به‌شش شرط:

شرط اول اقرار به وحدانیت خدا و شریک قائل نشدن برای او بود. دیگر شروط این بود که دزدی نکنند، زنا نکنند، فرزندان خود را نکشند و فرزندی را که مربوط به شوهرشان نیست به او نسبت ندهند و در کارهای نیک بر پیامبر سرکشی نکنند. در عوض پیامبر هم از خداوند آمرزش گناهان آنها را می‌خواست و خداوند وعده آمرزش و رحمت می‌داد.^۱

۱- شرح این بیعت و شروط مأخوذ در آن در آیه ۱۲ سوره ممتحنه آمده است:

←

در بیعت عقبه ثانی وعده بهشت به آنها داده شده بود در عوض اینکه آنها هم جان و مال خودشان را بدهند. ولی در این بیعت، صحبت از جان و مال نبود و متقابلاً پیامبر هم وعده بهشت به آنها ندادند. فقط فرمودند: من در مقابل بیعتی که از شما می‌گیرم برای شما از خداوند تقاضای بخشش می‌کنم برای آمرزش گناهان شما و امید آن دارم که خداوند این استغفار را قبول بفرماید و گناهان شما را ببخشد.

این بیعت، بیعت اسلامی بود که به "بیعت نساء" هم معروف شد، زیرا پیامبر با زنان به همین شرایط بیعت می‌گرفتند. زیرا در اسلام جهاد بر زنان تکلیف نشده و در این بیعت، شرط جهاد نبود. از نظر تاریخی هم هنوز جهاد بر مسلمانان واجب نشده بود. پیامبر از زنان به این ترتیب بیعت می‌گرفتند که چون نامحرم بودند و در بیعت شرط اتصال دو دست راست واجب است، دستشان را در پارچه‌ای می‌پیچیدند به طوری که به هیچ وجه هیچ نقطه‌ای از دست ایشان پیدا نباشد و آنگاه زنی که بایستی با حضرت بیعت می‌کرد دست خودش

→

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعَنَّكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِمَهْنَاتٍ يَفْعَلْنَ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْتَصِبَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَأَسْتَغْفِرْ لَهُنَّ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ

را روی آن پارچه می گذاشت که هم ارتباط برقرار می شد و هم دستها به هم نمی خورد و یکدیگر را لمس نمی کرد. طریق دیگر بیعت زنان این بود که طشت آبی می گذاشتند و حضرت دست خودشان را در کنار آن طشتی که پر از آب بود می گذاشتند و آن زن هم دست خودش را می گذاشت و بیعت می کرد و همانطور که می دانید آب هادی است، هادی الکتریسیته است، اگر شما در طشت آبی دو سیم برق را قرار بدهید، ارتباط برق برقرار می شود، برق در آب جریان پیدا می کند. روحاً و از نظر معنی هم زمانی که حضرت در گوشه ای دستشان را در طشت می گذاشتند و در گوشه دیگر آن زن دستش را قرار می داد، از طریق آب، ارتباط برقرار می شد و حضرت بیعت می گرفتند.

همانطور که گفتیم چون جهاد بر زنان واجب نیست و در این بیعت، شرایط جنگ؛ کشته شدن و کشتن نبود، لذا به "بیعت نسوان" معروف شد. اما تفاوت عرفانی ای هم در بین این دو بیعت یعنی در بین بیعت عقبه اولی و عقبه ثانی هست.

در بیعت عقبه اولی، که بیعت اسلامی است، پیامبر (ص) همانطور که عرض کردم مسأله جان و مال را جزء شروط قرار ندادند و در مقابل مسأله بهشت را هم به طور مستقیم قرار

ندادند ولی در بیعت عقبه ثانی، مسأله کشته شدن در راه خدا و یا به عبارت دیگر فروختن جان و مال به خداوند، مطرح بود و صورت عرفانی قضیه را مطرح می کرد که انسان در راه خدا از همه چیز خودش باید بگذرد، از جان و از مال و همه چیز خودش باید بگذرد، از اینرو بیعت عقبه ثانی بیعت ایمانی بود.

مَشْتَرِيٌّ مِنْ خَدَايَسْتِ، او مرا

می کشد بالا که الله اَشْتَرِيٌّ

خونبهای من جمال ذوالجلال

خونبهای خودخورم کسب حلال^۱

اصولاً در تمام ادیان ورود به دین به واسطه عهد و پیمان بستن (بیعت) و قبول شرایط و آداب خاص و متفاوتی بوده است که باید آن را انجام می دادند تا اتصال معنوی میان شخص و بزرگ آن دین پیدا شود. مثلاً در دین حضرت مسیح (ع)، غسل تعمید شرط مسیحی شدن است و حتی اگر پدر و مادر فرزندی، مسیحی باشند، او باید غسل تعمید یابد تا رسماً مسیحی شود.

۱- مثنوی معنوی، به اهتمام توفیق سبحانی، دفتر دوم، ابیات ۴-۲۴۴۳.

مریم دل نشود حامله زانفاس مسیح

تا امانت زنهانی به نهانی نرسد

از اینرو حتی خود حضرت عیسی (ع) هم به حضور یحیی (ع) آمد، تا غسل تعمید یابد و به محض اینکه چشمش به عیسی (ع) افتاد، در مقابل حضرت عیسی (ع) تواضع کرد و گفت: این تو هستی که باید مرا غسل بدهی. ولی عیسی (ع) فرمود: حالا دوره توست و تو باید مرا غسل تعمید بدهی و زمان آنکه من غسل تعمید بدهم نرسیده است و خواهش کرد او را غسل تعمید بدهد.^۱ منظور آنست که شرایط ورود به هر دینی به طور مجزا و مشخص و مربوط به خودش تعیین شده^۲ که در اسلام از آن تعبیر به بیعت شده است. خداوند هم

۱- در انجیل متی (ترجمه قدیم فارسی، انجمن پخش کتب مقدسه، باب سوم، ص ۴) چنین آمده است: "آنگاه عیسی از جلیل به اردن نزد یحیی آمد تا از او تعمید یابد. اما یحیی او را منع نموده، گفت: من احتیاج دارم که از تو تعمید یابم و تو نزد من می آیی؟ عیسی در جواب وی گفت: الان بگذار زیرا که ما را همچنین مناسب است تا تمام عدالت را به کمال رسانیم. پس او را وا گذاشت. اما عیسی چون تعمید یافت..."

۲- چنانکه گفته شد در تمام ادیان و حتی قبایل سنتی بستن عهد و پیمان مرسوم بوده، منتهی با آدابی مختلف که مطابق مقتضیات آن دین یا قبیله بوده است و بدون این معاهده تازه وارد را متدین به آن دین و نه اهل آن قبیله می شناختند. حتی در دین یهود که اکنون فرزند به صرف داشتن پدرومادر یهودی، یهودی شناخته می شود نیز حتماً در اصل باید معاهده ای بوده باشد که عیسی مسیح (ع) با تأکید بر غسل تعمید آن را احیا کرد.

به دنبال همان آیه خرید جان و مال در مقابل بهشت، می فرماید: این وعده در تورات و انجیل و قرآن آمده و کسی که به عهد خویش با خداوند وفا کند بشارت به این بیعت می دهد و آن را فوز عظیم می داند.^۱

از نظر لغوی واژه بیعت از ریشه بیع گرفته شده. بیع در اصل کلمه به معنی خرید و فروش به طور کلی است و سپس به معنی عهد و پیمان بستن است که با نهادن دست راست بیعت کننده در دست راست بیعت گیرنده (مصافحه) تحقق می یابد. این رسم پیش از ظهور اسلام در میان اعراب رایج بوده است. پس از ظهور اسلام اولین بیعت علنی پیامبر سه سال پس از بعثت پس از نزول آیه: وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ^۲ بود که ایشان از گروهی که نزدیک به چهل تن از فرزندان عبدالمطلب در مجلسی دعوت به بیعت کردند و سه بار تکرار فرمودند و هر بار علی (ع) اجابت فرمود و به همین مناسبت این بیعت به "بیعت عشیره" مشهور شد. و بیعت علنی دیگر همان بیعت عقبه اولی و سپس عقبه ثانی بود.

۱- در ادامه آیه ۱۱۱ سوره توبه می فرماید: يُفَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَوَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوَارَاتِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

۲- سوره شعرا، آیه ۲۱۴: خویشاوندان نزدیکت را بیم ده.

در هر خرید و فروش سه رکن وجود دارد: مشتری که خریدار است، متاع و کالا^۱، و بالاخره فروشنده. در بیعت ایمانی این سه رکن عبارتند از: خریدار که خداوند است. فروشنده: شخصی است که وارد دین اسلام شده (توسط پیامبر یا شخص مأذون از جانب ایشان)؛ متاعی هم که معامله می‌شود جان و مال است.

به این ترتیب رسول اکرم (ص) مردم را به بیعت عام نبویه داخل در اسلام می‌کردند ولی این صرفاً قبول دعوت ظاهری بود و از این جهت به جنبه نبوی پیامبر (ص) مربوط می‌شد و مسلمانانی را هم که مستعد ایمان و طی کردن عقبات آن بودند به بیعت خاصه ولویه مشرف به شرف ایمان می‌کردند و این به جنبه ولوی پیامبر ارتباط داشت. مقاتله مذکور در آیه هم مقاتله با دشمنان خارجی در جهاد اصغر و با دشمن نفس در جهاد اکبر است که شرط لازم سلوک الی الله می‌باشد.

اما بیعت ایمانی را قبل از این هم، یعنی قبل از اینکه در دین اسلام و یا ادیان دیگر باشد، خداوند از بندگان خود گرفته است. کی؟ در روز الست، در روز ازل، در روزی که بندگان

۱- منظور از کالا اعم از مبیع و ثمن است و در اینجا مبیع، جان و مال و ثمن، بهشت است.

خودش را آفرید و آنها را مخاطب به خطاب: اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ!؛ آیا من خدای شما نیستم؟ قرار داد و در جواب، انسانها تکویناً عرض کردند که بله، تو خدای ما هستی. و به این ترتیب عهد و پیمان ازلی بین آنها و خداوند بسته شد که او را به ربوبیت و خود را به عبودیت قبول کنند و انسانها با این عهد و پیمان به این عالم پا می‌گذارند. به این بیعت، "بیعت تکوینی" گفته می‌شود و بیعت ایمانی درحقیقت تجدید همین بیعت است. و البته اگر انسانها به آن بلاء روز الست وفادار بمانند و به بیعت تشریحی تجدید عهد تکوینی کنند و در عهد خویش راسخ باشند، بنا بر آیه شریفه: اَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ اَوْفِ بِعَهْدِكُمْ^۲، مژده امان را از جانب محبوب خویش خواهند یافت. حَقَّا كَزِ اَيْنِ غَمَانِ بَرَسَدِ مَزْدَه اَمَانِ

گر سالکی به عهد امانت وفا کند

این بیعت چنانکه گفتیم در همه ادیان بوده و اصولاً شرط ورود به دین است. در اسلام نیز اختصاص به زمان پیامبر (ص) نداشته است و ائمه اطهار (ع) نیز بیعت ایمانی می‌گرفتند و همین امر باعث شده بود که خلفا تصور کنند که بیعت برای قیام می‌گیرند. البته در صدر اسلام بیعت اسلامی و

۱- سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۲- سوره بقره، آیه ۴۰: به عهد من وفا کنید تا من هم به عهد شما وفا کنم.

ایمانی هردو بود و بسیاری اوقات از هم تفکیک نمی شد و یکجا بیعت می گرفتند. ولی پس از رحلت پیامبر (ص) که اسلام رسمیت یافت و به تدریج دین آباء و اجدادی شد، بیعت ایمانی به طور کلی امتیاز یافت و بیعت اسلامی بجز موارد بسیار خاصی مثل ورود شخصی به دین اسلام اخذ نمی شد. دلیلی و شاهدی هم وجود ندارد که این بیعت نسخ شده یا مختص زمان ظهور باشد و بیعت در زمان غیبت با اهل آن نیز عقلاً و نقلاً لازم است. از جمله اینکه در دعای عهد نقل شده که من هر روز عهد و بیعتی را که با امام عجل الله تعالی فرجه بر گردن دارم تجدید می کنم.^۱

البته ناگفته نماند که خلفای بنی امیه یا بنی عباس نوعی بیعت از مسلمین می گرفتند و بر این امر اصرار زیاد داشتند چنانکه یزید اصرار داشت از حسین (ع) بیعت گیرد که البته این بیعت برای قبول حکومت و انقیاد بود و این بیعت ربطی به بیعت ایمانی ندارد و آنها اصولاً حق انجام چنین کاری را نداشتند. پیامبر (ص) زمانی که از شخصی بیعت می گرفت، در لحظه ای که عهد و پیمان می بست و شرایط بیعت را به او اعلام می کرد، در آن زمان پیامبر، خودش نبود که بیعت

۱- اللَّهُمَّ إِنِّي أَعِدُّ لَكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَهْدًا وَ عَقْدًا وَ بَيْعَةً فِي رَقَبَتِي (مفاتیح الجنان، دعای عهد).

می گرفت، این خداوند بود که بیعت می گرفت. در لحظه اخذ بیعت و اشتراک جان و مال، پیامبر در خداوند فانی شده بود. از اینرو در آیه شریفه می فرماید: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ؛ یعنی، خداوند مشتری است درحالی که در صورت ظاهر پیامبر (ص) بیعت می گرفت و مصافحه می نمود و إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ^۱ در حق پیامبر رسید و درحقیقت دست پیامبر، دست خدا بود که يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ^۲؛ دست خدا بالای دست آنهاست. بیعت شجره هم که به دلیل رضایت الهی، به "بیعت رضوان" نیز معروف شد،^۳ درحقیقت تقویت و تأکید بیعت ایمانی برای ازدیاد ایمان بوده است.

رسول اکرم برای اینکه بیعت ایمانی فراموش نشود و اگر خللی در ایمان مسلمین ایجاد شده زائل گردد، گاهی خصوصاً به هنگام جنگ این کار را می کردند یعنی تقویت بیعت مأخوذ می کردند تا به فرموده قرآن سکینه بر دلهای مؤمنین

۱- سوره فتح، آیه ۱۰: کسانی که با تو بیعت می کنند درحقیقت با خدا بیعت می کنند.

۲- سوره فتح، آیه ۱۰.

۳- درباره این بیعت و ابلاغ خشنودی الهی، آیه ۱۸ سوره فتح نازل شد که می فرماید: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَاهُمْ فَشَحًا قَرِيبًا؛ خداوند از مؤمنین هنگامی که با تو در زیر درخت بیعت کردند، خشنود گشت و دانست که در دلشان چه می گذرد پس سکینه بر آنها نازل کرد و فتحی عظیم پاداش داد.

نازل شود و ایمان ازدیاد یابد: لِيَزِدُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ^۱. و این بیعت، بیعت خاص الخاص بود. چنانکه در سال ششم هجرت در جریان صلح حدیبیه وقتی علائم ضعف ایمان را در بعضی اصحاب دیدند، عده‌ای از مؤمنین را دور درختی جمع نمودند و خودشان هم در میان نشستند و به آنها فرمودند که به دور این درخت دایره‌وار بنشینند و با یکدیگر مصافحه و بیعت کنند و این بیعت را هر یک با دیگری انجام دهد تا به شخص ایشان برسد.

موضوع بیعت چنان اهمیت داشت که چون عثمان در این حادثه غایب بود و از جانب پیامبر به مکه رفته بود، ایشان یک دست مبارک خود را دست عثمان محسوب کرده و به دست دیگر دادند و فرمودند: این دست به نیابت از دست عثمان بود. و آنهایی هم که بیعت ایمانی می‌کردند هر یک در مرحله‌ای از ایمان قرار داشتند چنانکه برای عمر در همین جریان شک پیدا شد و حتی به پیامبر عرض کرد: شما گفتید ما به زودی داخل بیت الحرام می‌شویم. پیامبر فرمود: چرا، ولی آیا گفتم همین امسال چنین خواهد شد؟ ولی در مورد علی(ع)، وی پس از بیعت ایمانی با پیامبر در همه جا و

۱- سوره فتح، آیه ۴: تا بر ایمانشان بیافزاید.

خصوصاً به کرات در جنگها امتحان خود را با موفقیت داد. علی نمونه کامل دادن جان و مال در راه خدا بود. از جمله در لیلۃ‌المبیت در شبی که کفار عرب از قبایل گوناگون قصد داشتند پیامبر را به قتل برسانند، با مقدماتی که در جریان بیعت دو عقبه فراهم شده و اهالی یثرب پیامبر را دعوت به هجرت کرده بودند، در شب هجرت پیامبر(ص) به علی(ع) فرمود: آیا حضری امشب در بستر من بخوابی؟ علی(ع) عرض کرد: من اگر در بستر شما بخوابم شما زنده و به سلامت از مکه خواهید رفت و جان شما به سلامت خواهد بود؟ پیامبر فرمود: بلی. علی(ع) عرض کرد: جان صد همچون منی به فدای شما باد و بدون اینکه چون و چرایی کند، در بستر پیامبر خوابید؟ چون او جان خودش را در روز اول به هنگام عهد بستن ایمانی در طبق اخلاص در راه خداوند قرار داده بود. پیامبر آن شب به سلامتی رفتند و آیه کریمه: وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ^۱ در شأن علی(ع) نازل شد و علی(ع) بار دیگر از عهده امتحان ایمانی برآمد. ولی ابوبکر که در خدمت ایشان بود این حالت علی را نداشت. او نیز بیعت ایمانی نموده و خدمات زیادی در زمان حیات

۱- سوره بقره، آیه ۲۰۷: از مردم کسی هست که جان خویش را برای یافتن رضایت الهی می‌فروشد.

پیامبر(ص) در راه استقرار اسلام کرده بود با این حال دغدغه خاطر داشت و ناراحت بود و از جان خود می‌ترسید. در داخل غار ابوبکر بیدار داشت که دشمنان حمله کنند و او و پیامبر را به قتل برسانند. حضرت حالت او را درک کردند ولی در همان لحظه خداوند مقرر فرمود که عنکبوت در جلوی غار تارری بتند که هرکس از جلوی آنها رد بشود تصور کند که ماهها و سالهاست که کسی وارد آن غار نشده است. در داخل غار هم پیامبر به او فرمودند که سمت راست خودت را نگاه کن، سمت راست خودت را نگاه کرد، دید شطی است، قایقی آماده برای حرکت. فرمودند: سمت چپ خودت را نگاه کن. سمت چپ خود را نگاه کرد، دید که دو اسب راهوار آماده است برای اینکه حضرت و او را از مهلکه نجات دهد. و به نظر برخی از مفسرین قرآن شأن نزول آیه چهلهم سوره توبه^۱ ابوبکر است که پیامبر به او فرمود: اندوهگین مباش که خدا با ما است و در این هنگام سکینه قلبیه برای او نازل و آرام شد. به هر تقدیر تفاوت مراتب ایمانی میان اصحاب پیامبر

۱- إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا: اگر او را یاری نکنید، خدا یاریش کرد، آن هنگام که کافران او را بیرون کردند. یکی از آن دو وقتی که در غار بودند به همراهش می‌گفت: اندوهگین مباش خدا با ما است. پس خدا سکینه خود را بر او فرستاد و با لشکرهایی که شما نمی‌دیدید نیرومند کرد.

مثلاً بین علی و ابوبکر وجود داشت. بین انبیا و اولیا نیز این تفاوت احوال و مقامات وجود داشته است. چگونه؟ بدین ترتیب که مثلاً حضرت موسی (ع) زمانی که خواست وارد وادی ایمن بشود کفشها و یا به عبارت دیگر نعلین خودش را از پا درنیاورد. نعلین یکی اشاره به مال و ثروت دنیا است و دیگری اشاره به زن و همسر و غیره و همان طوری که می‌دانید موسی (ع) دارای زن و فرزند و حشم و گوسفندان زیادی بود و علاقه زیادی هم به آنها داشت. او وقتی که وارد وادی ایمن شد نعلین خودش را از پا درنیاورد. ندا رسید که ای موسی، زمانی که به حضور ما می‌آیی نعلین خودت را از پا درآور و بدون نعلین به حضور بیا: فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى.^۱ بایستی نعلین خودش را از پا درمی‌آورد و یا به عبارت دیگر ترک کامل تعلقات دنیایی می‌کرد. پس نعلین را طبق دستور خداوند از پا درآورد و بعد به حضور رسید. ولی در مقابل، رسول خدا، محمد بن عبدالله (ص) در شب معراج، زمانی که خواست به حضور برسد نعلین خودش را از پا درآورد و با پای برهنه وارد شد. در این حال ندا رسید که ای محمد نعلین خودت را به پا کن که گرد نعلین

۱- سوره طه، آیه ۱۲: کفشت را از پای درآور که اینک در وادی مقدس طوی هستی.

تو، افتخار عرش ماست.

موسی (ع) در مقامی بود که باید بدون توجه به جنبه ظاهر و دنیا و قطع تعلق کامل به حضور رسد ولی پیامبر (ع) چون جامع ظاهر و باطن است، در عین پرداختن به ظاهر قلباً متوجه اوست. به این دلیل معراج پیامبر ما هم جسمانی بود و هم روحانی. در عین توجه به جسم، سیر باطنی و روحی فرمود. در آن مقام، خداوند فرمود: یا مُحَمَّدُ اَنَا وَاَنْتَ وَا مَا سِوَى ذَلِكُ خَلَقْتُهُ لِاَجْلِكَ؛ ای محمد من هستم و تو. من، دنیا و آنچه که در آن هست برای تو خلق کرده‌ام. پیامبر در جواب عرض می‌کند: یاربَّ اَنْتَ وَاَنَا وَا مَا سِوَى ذَلِكُ تَرَكْتُهُ لِاَجْلِكَ. پروردگارا تو هستی و من (ادب می‌کند، اول نام خدا را عرض می‌کند) من از دنیا و آنچه که در آن است که فرمودی برای تو خلق کرده‌ام گذشتم برای لقاء تو و دیدار تو.

این تفاوت حالاتی بود که بین انبیاء وجود داشت. در بین مؤمنین و مسلمین و عبادت‌کنندگان هم همواره این حالات و این تفاوتها وجود دارد. همانطوری که علی (ع) در نهج‌البلاغه آنها را به سه گروه تقسیم کرد. بهشت هم مطابق همین تقسیم‌بندی، دارای مراتب است. علی (ع) می‌فرماید: گروهی هستند که خداوند را به رغبت و میل به بهشت عبادت می‌کنند. عبادت اینها عبادت تجار است، عبادت سوداگران

است که کاری را می‌کنند تا نفع اخروی ببرند.

الهی زاهد از تو حور می‌خواهد شعورش بین

به جنت می‌گریزد از درت یارب قصورش بین

گروهی هم هستند که خداوند را از ترس جهنم و عذاب

آخرت می‌پرستند. اینها عبادتشان، عبادت بردگان است.

مزدورانی هستند که از روی ترس عبادت می‌کنند و اگر

عقاب الهی نبود شوقی به بندگی او نداشتند.

اما گروه آخر گروهی هستند که خداوند را فقط به خاطر

خودش و شکر نعمت‌هایش عبادت می‌کنند، به خاطر لقاء

خودش و بخاطر وصال خودش و بدون چشم‌داشت به بهشت

او و حور و غلمان، اینها آزادگانند که عبادتشان از سر آزادگی

است. چرا که در بند ترس از جهنم و میل به بهشت نیستند و

چون در بند حق هستند، آزاده‌اند^۱. مصداق شعر حافظ هستند

که "من از آن روز که در بند توام آزادم."

این سه گروه هر یک بنا بر شاکله‌اش، عبادتی که می‌کنند

هر کدام لیاقت یکی از مراتب بهشت را دارند. گروهی لیاقت

پایین‌ترین مرتبه را دارند. پایین‌ترین مرتبه بهشت، بهشت

۱- قال علی (ع) علیه السلام: اِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَيَتَلَكَّ عِبَادَةُ التَّجَارِ وَاِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَيَتَلَكَّ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَاِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَيَتَلَكَّ عِبَادَةُ الْاِحْرَارِ (نهج‌البلاغه، باب المختار من حکم امیر المؤمنین علی (ع)، حکمت شماره ۲۳۷).

شیر و عسل و حور و غلمان است. آن دو گروه اول پاداش عمل خود را در این مرتبه می‌یابند ولی بالاترین مراتب، جنة اللقاء است، جنت خود اوست که فقط بندگان خاصش حق ورود دارند و خداوند درباره‌شان می‌فرماید: يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِزْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي: 'ای کسی که نفس تو، نفس مطمئنه است و به اطمینان و آرامش قلبی رسیده به سوی پروردگارت بازگرد، در حالی که تو از او خشنود و او از تو خشنود است و جزء بندگان من شو و به بهشت من داخل شو.

وقتی که می‌فرماید: وَادْخُلِي جَنَّتِي؟ یعنی، به جنت من در آی. جنت من کدامست؟ جنة اللقاء؛ کسی می‌تواند وارد جنة اللقاء بشود که از همه چیز، از دنیا و آخرت بگذرد.

در کلاه فقر می‌باید سه ترک

ترک دنیا، ترک عقبی، ترک ترک

کسی می‌تواند به لقاء او برسد که در قید دنیا و آخرت نباشد و آنچنان وارسته باشد که به مقام ترک ترک برسد. این سه گروه در میان تمام یاران و صحابه انبیا و ائمه اطهار و بزرگان دین وجود داشته‌اند. همان‌طوری که در میان صحابه

۱- سوره فجر، آیات ۲۶-۳۰.

۲- سوره فجر، آیه ۳۰.

علی(ع) هم وجود داشتند. خود علی(ع) در مقامی بود که به محبوب خویش عرض می‌کرد: مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ؛ او می‌گفت: پروردگارا من ترانه از ترس آتش دوزخ و نه به طمع بهشت عبادت می‌کنم بلکه چون ترا فقط شایسته بندگی و عبادت می‌دانم و معبود من تو هستی، بندگی تو می‌کنم. اما یاران علی همه در یک مقام نبودند. همه آنها که با جان و دل با علی(ع) بودند خدا را اینسان عبادت می‌کردند ولی بقیه هریک به نحوی از علی جدا شدند و بلکه گمراه گردیدند. علی(ع) میزان طاعت و بندگی بود و عبادات همه به ترازوی علی سنجیده می‌شود و به همین دلیل ولایت علی(ع) شرط قبولی طاعات است.

آن را که دوستی علی نیست کافر است

گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش

کسانی که از صراط مستقیم علی(ع) منحرف شدند به سه عنوان معروف شدند: ناکثین و قاسطین و مارقین. اینها مسلمانانی بودند که یا میل به دنیا و یا عدم توجه به حقیقت ولایت و یا زهد خشک - از نوع عابدان تاجر - مانع از آن شد که در زمره ابرار باشند. ناکثین، بیعت خود را شکستند و بر علی شمشیر کشیدند. حضرت علی(ع) عایشه و طلحه و زبیر

رانا کث خواند. اینها پیروان حضرت بودند که عهد شکستند و ناکث یعنی پیمان شکن شدند^۱. دیگر، قاسطین بودند. قاسط از ریشه قسط به معنای عدل و داد است ولی قاسط به معنای ظالم است. حضرت علی (ع) معاویه و پیروانش را قاسطین نامیدند. در جنگ صفین عمرو عاص که به مکر و حيله معروف بود، زمانی که مشاهده کرد جنگ معاویه علیه علی (ع) در حال شکست خوردن است، به لشکریان دستور داد که قرآن‌ها را بر سر نیزه کنند و علی (ع) که این مطلب را دید و می دانست حيله ای بیش نیست و برای اینست که آنها را فریب بدهد، دستور داد که توجهی به بالا بردن قرآن‌ها بر روی نیزه نکنند و تا پیروزی کامل، به حمله ادامه بدهند. در این هنگام در بین لشکریان علی (ع) همهمه افتاد که به حرمت قرآن، جنگ متوقف گردد. آن گروه لشکریان علی هم که فقط توجه به ظاهر دین داشتند و متوجه نبودند که قرآن، صامت است و مبین می خواهد و قرآن ناطق علی (ع) است، گوش به نصایح علی ندادند و لذا به جنگ ادامه ندادند و کار به حکمیت کشید در حالی که حقیقت قرآن، علی بود. قرآن ناطق علی بود. روایت است که: تمام قرآن در سوره حمد جمع است و سوره

۱- البته عایشه بیعت نکرد. منتهی چون با طلحه و زبیر و غیرهما همراهی کرد، او را هم جزء ناکثین آورده اند.

حمد در بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم هم در باء بسم الله و باء بسم الله در نقطه زیر باء جمع است و علی فرمود: انا نقطه تحت الباء؛ من نقطه زیر باء هستم^۱. بدین قرار عده ای از ایشان سرپیچی کردند و قتلشان را واجب دانستند. عده ای از اصحاب خاص علی که بیعت ایمانی با ایشان کرده بودند، در جریان حکمیت از ایشان جدا شدند و به سب و لعن حضرت پرداختند و حضرت علی (ع) ایشان را مارق خواند یعنی کسی که از دین خروج کرده، از دین برگشته است. خوارج جزو پیروان خاص حضرت بودند. اینها مردمی بودند زاهد، شب زنده دار، قاری قرآن و متشروع. قائم الليل و صائم النهار بودند ولی چون توجه به مقام ولایت علی (ع) نداشتند، از دین خارج گشتند هر چند ظاهراً مسلمانانی عابد و زاهد بودند. ولی چون اینها از ابتدا به دنبال ظلم نبودند و بیعت ایمانی هم با حضرت بسته بودند ولی بعداً منحرف شدند، حضرت پس از فریب خوردن درباره شان فرمود: بعد از من خوارج را نکشید زیرا اینها برخلاف معاویه به دنبال حقیقت بودند ولی به سبب

۱- ظاهراً و بنا بر گزارش های تاریخی در زمان حضرت علی (ع) حروف عربی در خط کوفی مرسوم نقطه گذاری نشده بود و از این رو این حدیث، ضعیف است. اصولاً این قبیل اقوال جنبه رمز و کنایه دارد و اگر هم از حضرت علی (ع) نباشد، چنانکه برخی آن را از امام ششم (ع) نیز نقل کرده اند، بنا بر احادیثی دیگر که حکایت از همین معنی دارد، در مورد ایشان صادق است.

ظاهر بینی گمراه شدند ولی معاویه و عمرو عاص از اوّل دنبال باطل بودند و به مقصود خود رسیدند.

در مورد سایر ائمه از جمله حسین بن علی (ع) نیز این حکم مصداق داشت. در میان یاران و همراهان ایشان نیز این سه گروه وجود داشتند، با عقاید و سلیقه‌های مختلف و نیت متفاوت در دین‌داری و عبادت که هر یک به گونه‌ای فکر می‌کردند و توجه نداشتند که میزان امام است و در قول و فعل باید از ایشان تبعیت کنند. زمانی که حضرت امام حسن (ع) که متخلّق به حلم و صبر و خودداری بود، بنا بر مصالحی با معاویه مصالحه کرد، امام حسین (ع) از همان لحظه از این مصالحه ناراحت بود ولی از آنجایی که امام حسن امام و مقتدا و پیشوای او بود تبعیت امام را واجب می‌دانست و اطاعت کرد و قبول فرمود ولی روحیه غیرت و شهادت او، جنگاوری او، آنچنان بود که اصولاً حاضر نمی‌شد چنین مصالحه‌ای با یزید بکند. معاویه هم که حسین بن علی (ع) را می‌شناخت و از غیرت او، از شهادت او، از روحیات او اطلاع داشت، به یزید توصیه کرده بود که از حسین بن علی بیعت نخواهد. البته این را که عرض می‌کنم العیاذ بالله، ایرادی به حسن بن علی (ع) نیست. هر یک از ائمه و بلکه اولیای دین دارای خصوصیات و حالات خاصی است مربوط به خودش. حسن دارای آن

خصوصیات بود و حسین دارای این خصوصیات. همه ائمه، نور واحدی هستند ولی هر یک تکلیف الهی‌اش با دیگری متفاوت است و در عین حال زمینه و مقدمات ظهور امام دیگر را فراهم می‌آورد. از اینرو مرحوم آقای نورعلیشاه در صالحیه فرمایند: «اگر حلم حسنی نبودی شجاعت حسینی بروز نمی‌نمودی.»^۱ به هر تقدیر معاویه به‌عنوان وصیت به یزید توصیه‌اش کرد که از حسین بیعت نخواهد. ولی وقتی معاویه در سال شصت هجری مرد، یکسال بعد از این قضیه، یزید بدون توجه به وصیت پدر، خودش توسط والی مدینه از حسین تقاضای بیعت کرد و به والی مدینه پیغام داد که به نزد حسین می‌روی و از او تقاضای بیعت می‌کنی یا اینکه سر او را برای من می‌آوری. والی مدینه به حضور حضرت رسید و پیغام یزید را هم به ایشان داد. حسین بن علی در جواب فرمود: «بیعت همچو منی و همچو اویی هرگز.» و درست هم بود، بیعت حسین بن علی، نوه پیامبر اکرم (ص)، فرزند علی بن ابی‌طالب، برادر حسن بن علی (ع)، امام وقت، قلب عالم امکان با مرد فاسق و فاجری همچون یزید چگونه امکان داشت؟ مجدداً یزید پیغام داد که برو و پیغام من را به حسین

۱- صالحیه، حقیقه ۲۰۹، ص ۱۹۵.

برسان، به حسین بگو یا بیعت و یا جنگ.

این بار، حسین سه روز مهلت خواست و سه شبانه روز بر مزار متبرک جدّ بزرگوارش رسول خدا نشست و گریست و سر به سنگ مزار مبارک گذاشت و سخت گریست که در یکی از این لحظات خواب بر او مستولی شد. در عالم رؤیا جدّ بزرگوارش، رسول خدا را دید که فرمود: حسین جان به طرف عراق حرکت کن که خداوند ترا کشته می‌خواهد ببیند. حسین از خواب برخاست، تکلیف روشن شد وضعیت معلوم گردید. مشخص شد که چه باید بکند. جواب والی مدینه و یزید را داد که بیعت غیرممکن است و هرکاری که می‌خواهید بکنید، بکنید. این قضیه در ماه رجب، در مدینه اتفاق افتاد. حضرت بلافاصله حرکت کردند به سوی عراق و به طوری که می‌نویسند در روز تولد خودشان که سوم شعبان باشد وارد مکه شدند و از ماه شوال تا شروع مناسک حج را در مکه بودند. ولی در این مدّت مرتباً از کوفه برای حضرت پیام می‌آمد، پیک می‌آمد که چرا در مکه ماندی و چرا حرکت نمی‌کنی. کوفیان منتظر شما هستند. شما بایستی بر ما حکومت کنید. شما والی حقیقی کوفه هستید و مرتباً از حضرت دعوت می‌کردند که حضرت برای در دست گرفتن زمام امور به آنجا حرکت کند. ولی حضرت تحمل می‌کردند.

چرا؟ چون کوفیان را می‌شناختند و سابقه کوفیان و عمل کوفیان با پدر بزرگوارشان هرگز از خاطر نمی‌رفت. بالاخره مراسم حج نزدیک شد حضرت تصمیم گرفتند که مراسم حج را انجام بدهند و سپس برطبق خوابی که دیدند و جدّ بزرگوارشان در خواب به ایشان امر کرده بود به سمت عراق حرکت کنند، عمل نمایند. مناسک شروع شد، حضرت، محرم شدند تا مناسک را به انجام برسانند. از طرفی دشمنان یعنی قوای یزید هم محرم شدند. ولی چه احرامی؟ احرامی که در زیر لباس احرام، مسلح به سلاح شده بودند که خون حسین بن علی را در مسجدالحرام بریزند. چون یزید عقیده و ایمانی نداشت. برای او فرق نمی‌کرد که خون حسین بن علی در کجا ریخته شود. برای او مهم نبود که در مسجدالحرام یا در جای دیگری باشد، چون در مسجدالحرام، همانطور که از اسمش مستفاد می‌شود، ارتکاب به اعمال خاصی در محدوده آنجا حرام است از جمله قتل نفس و کشتن انسان. از طرفی حسین بن علی جاسوسهایی داشتند که خبرها را برایشان می‌آوردند. از جمله خبر رسید که عده‌ای از یاران یزید در زیر لباس احرام مسلح به سلاح هستند و قصد دارند که خون شما را در حرم بریزند.

حسین بن علی ترجیح داد که حرمت خانه حفظ بشود و

خون او ریخته نشود این بود که در روز هشتم ذی‌الحجه تصمیم خویش را به ترک مناسک اعلام فرمود. ولی این کار، دلیل بر این نبود که از کشته شدن می ترسید. چرا؟ به دلیل اینکه در عاشورا این مسأله را ثابت کرد. یاران حضرت در مقابل تصمیم ایشان که مناسک را نیمه کاره بگذارند و به طرف عراق حرکت کنند بنا بر شاکیه نفسانی و دینی خویش اختلاف نظر پیدا کردند. سه گروهی را که حضرت علی (ع) مشخص کرده بودند، حسین بن علی هم آنها را از هم تفکیک فرمود. آنها خودشان در مقابل تصمیم حضرت عملاً تقسیم شدند. همان یارانی که قبلاً عرض کردم که هریک به طمع آمده بودند، طریقی را دنبال کرد. عده‌ای زاهد و ظاهرپرست، مناسک حج را ادامه دادند و گفتند، ما به روش پیامبر عمل می‌کنیم. مناسک حج را تمام می‌کنیم. آنها به طمع بهشت یا خوف از جهنم چنین کردند. حتی نوشته‌اند که عده‌ای طومار بر علیه حسین امضاء کردند همانطور که برای علی (ع) طومار امضاء کردند. همان زمان که اصحاب معاویه قرآن را بر سر نیزه‌ها کردند و گفتند که علی از دین رسول خدا خارج شده است. عده‌ای هم برای حسین (ع) طومار امضاء کردند که حسین از دین جدش خارج شده و مناسکی را که محمد بن عبدالله جد بزرگوارش انجام می‌داد، انجام نداده است و در موقع انجام،

آن را ترک کرده است. البته عده‌ای هم او را همراهی کردند. درحالی که حج واقعی، حجی بود که حسین (ع) انجام داد و حاجیان واقعی، حسین و آن گروه اصحاب او بودند که در روز عاشورا کشته شدند. کسانی که دعوت حسین را که دعوت حق بود تبلیغ گفتند. رمی جمره؛ یعنی، دوری از دشمنان حسین کردند و جان خویش را اسماعیل وار در راه خدا دادند. از امام رضا (ع) نقل است^۱ که می‌فرماید ابراهیم (ع) زمانی که خواست به دستور خداوند اسماعیل را قربانی کند گوسفندی از بهشت رسید. و ندا رسید که ای ابراهیم این گوسفند را به جای فرزندت قربانی کن. در آن لحظه به دل ابراهیم گذشت که یکاش آن گوسفند را خداوند نمی‌فرستاد و من فرزندم اسماعیل را قربانی می‌کردم تا دلم به درد بیاید و در اثر این آزرده‌گی خاطر و صبوری که می‌کنم، خداوند مقام رفیعی برای من قرار می‌داد. در این هنگام، خداوند ندا داد که ای ابراهیم بهترین و محبوب‌ترین بنده ما نزد تو کیست؟ ابراهیم عرض کرد: بهترین و محبوب‌ترین بنده تو محمد (ص) است. مجدداً خداوند از او سؤال کرد که فرزند تو عزیزتر است یا فرزند حبیب من؟ ابراهیم عرض کرد: فرزند

۱- تفسیر صافی، ج ۴، ص ۲۷۹؛ به نقل از عیون اخبار الرضا.

حبیب تو. خداوند فرمود: اگر فرزند حبیب من به دست عده‌ای که خودشان را پیرو دین او می‌دانند با فجیع‌ترین وضعی سر از تنش جدا کنند، بیشتر دل تو به درد می‌آید یا اینکه تو با دست خودت سر فرزندت اسماعیل را از تن جدا کنی؟ ابراهیم عرض کرد: اگر سر فرزند حبیب تو را چنین از تن جدا کنند، دل من بیشتر به درد می‌آید. خداوند می‌فرماید که ای ابراهیم، روزی خواهد آمد که گروهی که خود را پیرو حبیب ما محمد (ص) می‌دانند سر فرزند او را از تن جدا می‌کنند و در نهایت بی‌رحمی خون او را به زمین می‌ریزند و هیچگونه توجهی به این نمی‌کنند که با این کار مستوجب عذاب من می‌شوند. در این هنگام ابراهیم دلش به درد آمد و اشک ریخت و گریه کرد در این هنگام رسیده است که خداوند فرمود: ما این آزرده‌خاطری تو و دردی که در دل تو نشست و اشکی که به خاطر فرزند حبیب ما ریختی با اجرت برای فرزند خودت، اگر او را کشته بودی، معاوضه می‌کنیم و مقام رفیعی برای تو قرار می‌دهیم.

این قربانی عظیم همانطور که خداوند فرمود حسین بود. کسانی که با حسین از مکه حرکت کردند و دعوت او را لبیک گفتند و تکبیرگویان تا زمین کربلا او را همراهی کردند، درحقیقت حج واقعی را آنها انجام دادند. چرا؟ به دلیل اینکه

آنهايي که مانند گل را طواف کردند ولی آنهايي که با حسين به کربلا رفتند و در عاشورا شهيد شدند، طواف خانه دل کردند. چون در آن هنگام دل حسين بن علي خانه خدا بود که می‌فرماید: قلب المؤمن بيت الله. قلب حسين بن علي محل خدا بود چون حسين وليّ وقت بود و خدا در قلب او بود و اينها طواف خانه خدا يعني قلب حسين را کردند پس آنها واقعاً طواف خانه خدا را کردند.

بدین ترتیب یاران حقیقی حسین که شوق لقاء الله در دل داشتند به راه خودشان ادامه دادند تا اینکه رسیدند به جایی که لشکر حرّ هم نزدیک آنها رسید. لشکر حرّ، سایه به سایه در کنار حسین بن علی حرکت می‌کرد. حرّ نهایت ادب را در طول راه نسبت به حسین بن علی ابراز می‌کرد ولی ناگاه قاصدی آمد به نام مالک بن نصیر کندی که از جلوی حسین (ع) رد شد ولی به ایشان سلام نکرد و خودش را به حرّ رساند و پیام را به حر داد. او کاغذ را باز کرد و خواند. دید که پیام برای او آمده که حسین بن علی را سعی کن در هر کجا که هست متوقف کنی و سعی کن که حتی المقدور در زمینی باشد بدون آبادی و بدون امکان دسترسی به آب. او را محاصره کرده و از حرکتش به هر طریقی که شده جلوگیری کن. حرّ آمد به حضور حضرت و در نهایت تواضع عرض کرد که

المأمور معذور، برای من پیغام آورده و امر کرده‌اند که شما را در سرزمینی بی آب و آبادانی و بدون دسترسی به آبادی متوقف و محاصره کنم. حضرت فرمودند: تو که می‌دانی من تنها نیستم، من اگر خودم بودم همه چیز را تحمل می‌کردم. من با اهل بیت هستم، با خانواده‌ام هستم، زن همراهم هست، اطفال خردسال همراهم هستند. اینها نیاز به خوراک دارند. بگذارید که ما لااقل به یکی از آبادیهای دیگر مانند قادیسیه یا جای دیگری حرکت کنیم. حرّ گفت: نه، به هیچ وجه اجازه ندارم بگذارم شما قدمی از قدم بردارید.

حضرت در این هنگام متغیر شدند و فرمودند: برو که مادرت به عزایت بنشیند. حرّ عرض کرد: چه کنم که نمی‌توانم نام مادرتان را بیاورم؛ چون مادر حسین بن علی فاطمه زهرا(ع) بود. حضرت نام زمین را سؤال کردند و متوجه شدند که نام آن کربلاست. فرمودند که اینجا محل کرب و بلا است، محل عروج ماست، اینجا محل شهادت ماست، اینجا محلی است که ما به محبوب می‌پیوندیم. پس دستور فرمودند که بارها را به زمین بگذارند و خیمه را بزنند. البته فرمودند که قبل از اینکه خیمه‌ها زده شود در پشت خیمه‌ها، خندق کنده بشود و داخل آن خار و خاشاک ریخته شود. چرا؟ به دلیل آنکه همان‌طوری که عرض کردم حسین بن علی بسیار غیرتی

بودند و این احتیاط را می‌کردند که مبادا شب و یا ناهنگام دشمن از پشت حمله کند و وارد خیام اهل بیت شود. در کنار آن هم چادر بزرگی را برای اجتماعات زدند. اجتماعات جنگی و اقامه نماز جماعت و جمع شدن لشکر. در طول این مدت ایاب و ذهاب یاران حسین هم زیاد بود. عده‌ای می‌رفتند و عده‌ای هم می‌آمدند. عده‌ای حسین را ترک می‌کردند و عده‌ای به حسین اضافه می‌شدند. یعنی این را می‌خواهم عرض کنم که در ضمن این مدت حضرت دستورات لازم را برای تمام کارها صادر فرمودند. برای هرکس مأموریت خاص خودش را تعیین کردند و به او محوّل فرمودند تا عصر تاسوعا. در طول این چند روز لشکریان مختلف مرتباً به دشمن اضافه می‌شدند و در آبادیهای اطراف اسکان می‌یافتند. در عصر روز تاسوعا آخرین لشکری که وارد زمین کربلا شد، شمر بود با پرچم قرمز. زمانی که حسین بن علی پرچم قرمز را دید، استرجاع فرمود. فرمود: قاتل من آمد. شمر که فرمانده یکی از لشکریان بود، ضمناً، حامل پیامی هم بود برای عمر سعد که اگر قادر نیستی و شهادت این رانداری که جنگ کنی، فرماندهی کل قوا را به دیگری واگذار کن. او غلامش را صدا زد و تیر و کمان خواست. تیر کمانش را آوردند و رو کرد به لشکریان خود و گفت که شما شاهد

باشید و در حضور یزید شهادت بدهید که اولین کسی که جنگ را شروع کرد من بودم. و تیری به طرف خیام حضرت پرتاب کرد. از طرفی شمر هم پیام را برد حضور امام حسین. او شرفیاب شد و گفت که من آمده‌ام و دستور دارم که جنگ را در اولین فرصت شروع کنم. حضرت فرمودند که من هنوز ترتیب کاملی برای اهل بیت خودم نداده‌ام، هنوز کارهای لازمی دارم که باید آنها را انجام بدهم و اگر که موافقت کنی چند روز دیگر جنگ شروع شود. شمر گفت: نه، اگر شما برای فردا صبح قبول این امر را نکنید، شبانه جنگ را شروع خواهیم کرد. حضرت در یک حالت و شرایط بسیار سخت و ناگواری قرار گرفته بودند که چاره‌ای نداشتند جز این که قبول کنند. لذا فرمودند: بسیار خوب.

حضرت نماز مغرب و عشا را اقامه کردند. پس از اقامه نماز خطابه‌ای برای یارانشان که در خیمه بودند ایراد کردند. گفتند که اینها که در این سرزمین جمع شده‌اند، همه برای گرفتن جان من آمده‌اند و با شما کاری ندارند و شما خودتان را به زحمت نیندازید و جان خودتان را به خطر نیفکنید و برخیزید و بروید. حسین (ع) فرمود: من بیعت خود را از گردن همه شما برداشتم. هرکس که می‌خواهد برود. همانطور که می‌دانید عده‌ای رفتند. که البته هنگام رفتن هریک از آنها،

حضرت دم در ایستاده و سرشان را پایین انداخته بودند تا آنها را نبینند که کسی خجالت بکشد. عده‌ای خداحافظی کردند و رفتند. عده‌ای خداحافظی نکردند و رفتند. عده‌ای دست حضرت را بوسیدند و رفتند. عده‌ای دست نبوسیده، رفتند. حضرت هیچ نفرمودند. ولی هریک از آنها که می‌رفتند حالت تیری داشت که به قلب مبارک وارد می‌شد، چون آنها قلب عالم امکان را تنها می‌گذاشتند و می‌رفتند. آنها به خاطر جیفه دنیایی می‌رفتند، آنها به بیعت ایمانی خویش که دادن جان و مال در راه خدا بود، وفا نکردند. همه که رفتند، دو گروه یکی صحابه و دیگری اهل بیت باقی ماندند. حضرت به آنها هم توصیه کردند که شما هم جان خودتان را حفظ کنید و بروید. کسی با شما کاری ندارد. با من کار دارند. فردا با کشتن من معرکه تمام می‌شود، شما هم نزد خانه و خانواده خودتان بروید. در این هنگام عباس بن علی برادر رشید و بزرگوار حسین بن علی (ع) به پای ایشان افتاد. دقایق زیادی در روی پاهای حسین گریست. از زمین برخواست. حضرت شانه‌های او را گرفتند و از زمین بلند کردند و فرمودند: عباس جان چراگریه می‌کنی؟ من که بیعتم را از گردن تو برداشتم و تو را آزاد کردم و گفتم که به هر کجا که می‌خواهی برو. او گفت: درد من همین است و جگرم از همین می‌سوزد که

برادرم، مولایم، بیعتش را از گردن من بردارد. اگر شما بیعتتان را از گردن من بردارید من به کجا بروم؟ به کی رو بیاورم؟ در روز حشر جواب رسول خدا جواب علی مرتضی را چه بدهم؟ به خدا قسم که اگر هزار بار مرا قطعه قطعه کنند و قطعات بدن من را بسوزانند و خاک آن را به باد بدهند و مجدداً به دنیا بیایم باز دست از دامن تو بر نمی دارم و باز در رکاب تو می جنگم. این چنین اهل بیت وفاداری خودشان را نسبت به حسین اعلام کردند.

در مقابل صحابه هم بودند. محمد بن بشیر حضرمی از صحابه بود برای او پیام آوردند که فرزندات در جنگ طبرستان اسیر شده و اگر برای آزادی او نیروی و چیزی پرداخت نکنی فرزند ترا خواهند کشت. او جوابی نداد، وقعی نهاد بر این مسأله. رفتند حضور حضرت و عرض کردند که چنین مطلبی است. حضرت او را احضار کردند، به حضور حضرت آمد. حضرت مقدار زیادی هدایا و مقداری پول به او مرحمت کردند و فرمودند: بشیر من بیعتم را از گردن تو برداشتم. تو برو و با خیال راحت فرزندات را آزاد کن و به زندگی خودت و زن و فرزندات برس. بشیر نگاهی به چهره و سیمای آسمانی حسین کرد و گفت: حسین جان، زن و فرزندم به فدای تو، من تو را تنها بگذارم، به خاطر فرزندم و

بعد سراغ تو را از کاروانها بگیرم، از کاروانها بپرسم که حسین من کجاست؟ حاشا و کلاً که لحظه ای تو را تنها بگذارم. هرگز از تو جدا نخواهم شد تا زمانی که نفس داشته باشم، تا زمانی که خون در رگهای من باشد. حضرت به او دعا فرمودند. در این هنگام آنهایی که خلاصه ایمان بودند، ماندند. ماندنی ها ماندند و رفتنی ها رفتند. آنهایی که متعهد به بیعت ایمانی خویش بودند، آنهایی که عبادت خدا را به دلیل لقاء او می کردند، عاشقان و آزادگان ماندند. در این هنگام حضرت در بین دو انگشت و لوی خود مقامات آنها را نشان دادند که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ اصْبَعِي الرَّحْمَنِ^۱. اینها در بین دو انگشت حضرت مقامات خودشان را در آن مرتبه بهشت که جنت لقای حق بود، دیدند. لذا شور و شوق و وجد دیگری برای جنگ پیدا کردند. در این جا بحث بین اصحاب و اهل بیت پیش آمد. اهل بیت می گفتند که اوّل ما باید به میدان برویم. صحابه ادب می کردند و می گفتند که خیر، تا ما جان در بدن داریم، باید از شما حفاظت کنیم. این بحث ادامه داشت تا اینکه صبح عاشورا شد. صبح عاشورا بالاخره تصمیم بر این گرفته شد که اوّل صحابه بروند.

۱- قلب مؤمن بین دو انگشت خداوند رحمان است.

از آن طرف حرّ که از امراء لشکر دشمن و بلکه نفر دوّم بود، در شرایط بسیار سخت روحی قرار گرفته بود نمی دانست چه بکند، نمی توانست به روی حسین و فرزندان و یاران او شمشیر بکشد. عقل به او حکم می کرد که امر لا تُلقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ^۱ را بشنو ولی عشق می گفت شتاب کن و برو. جیفه دنیا را ترک کن. در دلش خلجانی بود. پس تصمیم خود را گرفت. از لشکرش جدا شد، جلو آمد، چون بسیار باشاهمت و غیور بود. لشکریانش فکر کردند که قصد دارد به تنهایی به جنگ اقدام کند و لشکریان حسین را بکشد. ولی هر چند قدم که جلوتر می رفت، آهسته تر و لرزان تر می رفت. ناگهان در محلی متوقف شد، چکمه ها را از پای درآورد. آنها را پر از خاک و سنگ کرد و به گردن انداخت. دستها را به زمین، زانوها را به زمین، حرکت کرد تا به در خیمه حسین آمد و امان خواست. اشک ریزان عرض کرد: العفو، العفو، العفو. حسین بن علی فرمود: تو کیستی؟ عرض کرد که من شرم دارم نام خود را به زبان آورم. حضرت به جلو خیمه آمدند؛ دیدند که حرّ است. فرمودند که به داخل خیمه بیا. با ما چکار داری؟ گفت: نه به داخل خیمه نمی آیم. اجازه دهید همینجا عرض

۱- سوره بقره، آیه ۱۹۵: خودتان را به دست خویش به هلاکت نیاندازید.

کنم. حضرت فرمود: چرا؟ گفت: من نگرانم که به داخل خیمه شما بیایم و یکی از طفلان شما مرا ببیند. من اولین کسی بودم که آب را به روی شما بستم. شرم دارم که در چشمان طفلان شما نگاه کنم. من حاضر نیستم به داخل خیمه بیایم فقط توبه من را بپذیرید. بیعت مرا بپذیرید. اجازه بفرمایید که من اولین کسی باشم که مالم و جانم را در راه شما می دهم. حضرت توبه اش را پذیرفتند و با او بیعت ایمانی کردند و در حقش دعا فرمودند. اذن جنگیدن خواست، حضرت به او اجازه دادند. حرکت کرد و انصافاً شجاعانه جنگید، آن چنان جنگید که در همان حمله اول چندین نفر را به درّک واصل کرد. ولی ناگاه لشکریان دیدند که نمی توانند با او مقابله کنند. قدرت او، قدرت دیگری است. نیروی ایمان به او نیروی زائد بدنی هم داده بود. او را تیرباران کردند به طوری که تیر در تمام اعضا بدنش نشست، از چشم و سر و گوش و دهان و به ناگاه از اسب افتاد. امام به بالین او شتافتند. چون در روز عاشورا هریک از صحابه که از اسب به زمین می افتاد، حضرت شخصاً به بالین او می رفتند. به بالین حرّ هم رفتند و سر او را در دامن گرفتند. حرّ زمانی که به در خیمه حسینی آمده بود، حالت جذبه ای برایش پیش آمده بود که قادر نبود چشم از چشم حسین بن علی بردارد. نگاه به چشمان حسین بن علی می کرد و اشک

می‌ریخت. در آن زمان هم که سر بروی زانوی حسین داشت، چشم از چشم حسین بر نمی‌داشت. اشک می‌ریخت و به پیشانی مبارک حسین نگاه می‌کرد. حضرت نگاهی به او کردند و اشکها را از چشمانش پاک کردند و فرمودند که الحق مادر تو اسم بامستایی بر تو گذاشت. الحق تو آزاده هستی در دنیا و آخرت.

به همین نحو، یک به یک اصحاب رفتند و شهید شدند و تا آن موقع هیچ یک از اصحاب اجازه نداد که اهل بیت به میدان روند. ولی بالاخره نوبت به اهل بیت رسید. اولین نفری که از جوانان اهل بیت اذن میدان خواست علی اکبر فرزند نوجوان حسین بن علی بود. علی اکبر شباهت عجیبی به رسول اکرم داشت که حسین بن علی می‌فرمودند که هر وقت چشمم به علی اکبر می‌افتد گویی رسول خدا را زیارت می‌کنم. علی اکبر عرض کرد که پدرجان اذن رفتن میدان می‌خواهم. حضرت اندکی به او نگریستند و اشک ریختند. علی اکبر سریع به لشکر حمله کرد. با شجاعت جنگید و تعداد زیادی از آنها را کشت ولی تشنگی بر او غلبه کرد. عطش زیادی داشت. طاقت نیاورد و به نزد پدر آمد و عرض کرد: پدرجان العطش، العطش. پدرجان تشنگی مرا کشت. حضرت فرمودند: تو که می‌دانی آبی نیست، تو که می‌دانی طفلان

خردسال ما آب ندارند، و فرمودند که امیدوارم که از دست جدت رسول خدا سیراب شوی. علی اکبر بازگشت. فرمایش حضرت نیروی تازه‌ای به او داده بود، ولی به محض اینکه به لشکریان دشمن رسید، نانجیبی با نیزه محکمی به پهلویش زد: پدرجان پدرجان جدّم مرا سیراب کرد. نگران نباش فرزندان عطشان نیست، از دست جدّش سیراب شد و بدین ترتیب علی اکبر به مقام رفیع شهادت رسید. جوانان اهل بیت همه رفتند و تنها عباس پرچم‌دار حسین در حضور ماند. عباس بن علی نیز به حضور حسین آمد و عرض کرد: مولای من، آقای من. چون هرگز عباس در طول زندگی حسین بن علی را برادرجان، اخی، مخاطب قرار نداده بود. اذن رفتن به میدان خواست. حضرت فرمودند: تو پرچم‌دار من هستی، تو هم می‌خواهی مرا تنها بگذاری؟ عرض کرد: مولای من از شقاوت آنها خسته شده‌ام. از ناجوانمردیشان خسته شده‌ام. تحمل این همه ناجوانمردی را در مقابل ولیّ وقت ندارم. اجازه بدهید زودتر راحت شوم. حضرت فرمودند: پس قبل از آنکه بروی و جنگ کنی، برو به طرف شریعه، شاید بتوانی مختصری آب برای بچه‌های تشنه بیاوری. اطاعت امر کرد. مشکی برداشت و با اسب خود به کنار شریعه فرات رفت. در

آنجا وقتی که از اسب پیاده شد، خواست آب بنوشد. ناگاه لبهای خشکیده حسین و اهل بیت به یادش آمد و گفت خدایا مرا ببخش.

شراب عشق چنان مست کرد سقا را

نخورد آب و به دشمن سپرد دریا را
حتی می نویسد اسب او نیز آب نخورد. عباس مشکی را پر از آب کرد و به دوش راست انداخت. لشکریان دشمن دیدند و گفتند که این مشک آب اگر به حسین و عباس برسد و آنها سیراب شوند نیروی تازه می گیرند. پس حمله کردند و ظالمی با تیغ دست راست عباس را قطع کرد. عباس بلافاصله مشک را بردوش چپ داد. ظالم دیگری دست چپش را قطع کرد. عباس فوراً با دندان مبارک مشک را به دهان آورد. از دور شخص دیگری دهان و مشک و سینه او را با هم هدف قرار داد. عباس بی طاقت شد. مشک آب ریخت و عباس از اسب به زمین افتاد. اینجا تنها جایی بود که عباس فریاد زد: برادر جان مرا دریاب. حسین سراسیمه به بالین وی دوید. صحنه دلخراشی بود. عباس عرض کرد: برادر جان آیا به عهد و پیمانم وفا کردم؟ آیا از من راضی هستی؟ حضرت فرمودند که من از تو راضی هستم خدا هم از تو راضی است. در این هنگام عباس با تنی پاره پاره و به حالت راضیه مرضیه جان

داد.

در این لحظه حسین یکه و تنها در میان هزاران هزاران نفر لشکریان ابن سعد قرار گرفت که می نویسد هفت بار حمله کرد و هر بار برمی گشت برای اینکه اهل خیم آرامشی پیدا کنند. و فرمود: من هر بار که می روم و برمی گردم، تکبیر می گویم. حسین در هر حمله تعداد زیادی را کشت تا اینکه جد و پدر بزرگوارش را زیارت کرد که فرمودند: حسین جان اگر این چنین جنگ کنی که همه اینها را خواهی کشت. ما امشب بهشت را به خاطر تو آذین بسته ایم. ما منتظر قدم تو هستیم. حضرت برگشتند و تصمیم خود را گرفتند و با وجود این که مکرر اتمام حجت کرده و خودشان را معرفی نموده بودند مجدداً خودشان را معرفی کردند و به جلو رفتند که ناگاه همان مالک بن نصیر کندی که در ابتدا پیام برای حر آورده و به حسین سلام نکرده بود از پشت شمشیری بر فرق مبارک وارد کرد. آنچنان ضربت شدید بود که برنس حضرت را شکافت و به سر مبارک اصابت کرد. خون از سر حضرت جاری شد. در این هنگام ابوالجنوب یا ابوالحتوف سنگی بر پیشانی حضرت زد. خون پیشانی و سر به هم آمیخته و چشمان حضرت را گرفت. حضرت خون را از چشمان پاک می کردند ولی مرتباً خونریزی افزایش پیدا می کرد. پس

دامن پیراهن عربی را بالا زدند و خواستند خون سر و چشم را پاک کنند که قلب مبارکشان، قلب عالم امکان، در مقابل خورشید درخشیدن گرفت، ناگاه ابن سعد فریاد زد: حرمه چه می‌بینی؟ حرمه تیر زهرآلودی را رها کرد و در قلب مبارک حضرت جای گرفت. حضرت سعی کردند که تیغ را دریاورند. خون‌ریزی بیشتر شد. در این هنگام ظالمی تیغی بر پهلوی مبارک زد. آن‌چنان ضربت شدید بود که حضرت از اسب به حالت سجده به زمین افتاد. سر بر خاک کربلا به حالت سجده که کمال حالات انسانی است، نهادند. در حال وحدت و کثرت بودند. هنوز جان داشتند. در حضور پدر و جدشان با خدای خود مشغول رازونیا بودند و از طرفی هم فرموده بودند که از اهل خیمای کسی جلو نیاید.

مدتی طول کشید که حضرت در حالت سجده بودند. در خیمای ولوله‌ای افتاده بود لشکریان ابن سعد هم حیران بودند که ملعونی گفت: حسین بسیار غیور است و اگر زنده باشد و به خیمای او حمله کنیم، او تحمّل نخواهد کرد و عکس‌العمل نشان خواهد داد. پس تصمیم گرفتند که به خیمای حمله کنند. وقتی به خیمای حمله کردند، سروصدای پای اسبان و سم اسبان حضرت را از حالت وحدت به حالت کثرت برگرداند. حضرت با زحمت خون و خاکی را که روی چشم مبارکشان بود، پاک

کردند و بلند شدند و بر نیزه‌ای که داشتند تکیه دادند و ایستادند. نگاه کردند دیدند که قوای دشمن به خیمای حمله می‌کند. با حالت ضعف فریاد زدند که ای بی‌حیا مردم اگر مسلمان نیستید لااقل آزاده باشید. اول کار مرا تمام کنید و بعد به خیمای من حمله کنید. در این هنگام شمر رسید. هوا منقلب شد، بادهای مخالف وزیدن گرفت. شمر به روی سینه حضرت نشست، زینب سراسیمه به دنبال حضرت می‌چرخید. به دور بچه‌ها می‌گشت. به دنبال برادرش، به دنبال عزیزش می‌گشت. ناگاه دید شمر بروی سینه حضرت نشسته و خنجر به گردن حضرت گذاشته. حضرت فرمودند: برو، دور شو. او طاقت نمی‌آورد و نگاه به چشمان مبارک برادر می‌کرد. چگونه از برادری جدا شود که لحظات آخر زندگی را طی می‌کند. در این هنگام شمر در نهایت بی‌رحمی سر مبارک را از تن جدا کرد. زینب سراسیمه، دوان دوان به سر جنازه بدون سر آمد. قدرت ولوی و قدرت ایمان او نیرویی به او داد که جنازه را بلند کرد و به مدینه منوره رو نمود و عرض کرد: یا رسول الله این قلیل قربانی را از آل ابراهیم خلیل بپذیر. همان قربانی عظیمی که به ابراهیم خلیل وعده داده شده بود.

یا حسین یا حسین یا حسین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا للإيمان والصلوة والسلام على خاتم الأنبياء
والمُرسلين سيدنا ونبينا أبي القاسم المصطفى محمد (ص) وعلى آله
الطيبين والطاهرين لا سيما على ظهور العشق الاعلى والمتوجه باهمة
العليا خامس اصحاب الكساء و سيد الشهداء ابي عبد الله الحسين.

در قرآن مجید در سوره بقره^۱ می فرماید: وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ
إِلَى التَّهْلُكَةِ؛ یعنی، خودتان را به دست خود به هلاکت و نابودی
نیفکنید. بنابراین آیه، در دین اسلام نهی شده که انسان اقدام
به امری کند که موجب قتل نفس یا خودکشی شود. در حدیث
نبوی هم آمده که لا ضَرَرَ وَ لا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ؛ یعنی، در اسلام
هیچ حکمی وجود ندارد که متضمن زیان به خود یا دیگری
گردد (ضرار به معنای زیان رساندن به دیگری است). این
حدیث به صورت یک قاعده فقهی نیز در آمده است.

بنابر آیه و حدیث فوق بعضی مورّخین مثل ابن خلدون صاحب تاریخ مشهور و بعضی مستشرقین بر اقدام حسین (ع) ایراد کرده‌اند که قیام وی مخالف عقل سلیم و آیه و حدیث مذکور است، زیرا وی با قلت انصار و قوا بی تردید کشته می‌شد. به نظر ما شیعیان خود امام که علم بر غیب دارند، باطناً می‌دانستند که کشته می‌شوند و هم خودشان و هم پیامبر (ص) این مطلب را خبر داده بودند. چنانکه پس از تولّد حسین (ع) حضرت رسول (ص) کسی را فرستاد که نوزاد را نزد ایشان برد. پیامبر (ص) او را گرفت و اذان و اقامه گفت و بوسید و گریه کرد و فرمود که تو را مصیبتی عظیم در پیش است. خود حسین (ع) نیز چندین بار این مسأله را فرموده بود. مثلاً در نامه‌ای به برادر خود محمد حنفیه می‌فرماید: هر که به من پیوست شهید می‌شود. در میان راه مدینه نیز خبر شهادت خود را به اصحاب دادند که فرمودند: من خود را مقتول می‌بینم زیرا خواب دیدم که سگانی مرا به دندان می‌گزند. ظاهراً و عقلاً هم می‌دانستند که کشته می‌شوند چون یارانشان کم بودند و قدرت ظاهری نداشتند. پس اگر می‌دانستند چرا اقدام به این عمل کردند؟ این سؤال یک پاسخ ظاهری و یک پاسخ باطنی دارد که از هم جدا نیستند.

پاسخ ظاهری مسأله این است که حسین اصولاً در قیام

خویش قصد حکومت نداشت که بخواهد ببیند آیا با این قوا و تجهیزات موفق می‌شود یا نه. به همین دلیل از همان اوّل راه کربلا پس از شنیدن خبر قتل مسلم وهانی استرجاع فرمود و همراهان خود را نیز اذن مراجعت داد و گفت: هر که به امید فتح و پیروزی با من آمده فتحی در میان نیست.

ولی او در واقع می‌دانست که این مغلوبیت و مظلومیت ظاهری عین فتح و پیروزی اسلام است. به این ترتیب که بنی‌امیه با اساس دین اسلام دشمنی می‌ورزیدند. معاویه و یزید در دین اجتهادی می‌کردند که خلاف دین بود و کار را به جایی رسانده بودند که کم‌کم اسلام حقیقی فراموش می‌شد و خواب پیغمبر که میمون‌ها بر منبر او رفتند تحقق می‌یافت. با این همه معاویه مثل یزید تظاهر به مخالفت نمی‌کرد و ثانیاً معاویه از امام حسین نخواست که با او بیعت کند و همین وصیت را به یزید نیز کرد که از حسین چنین تقاضایی نکند ولی پس از معاویه، یزید از حسین بیعت می‌خواست اما همانطور که حسین (ع) خود فرمود، همچون حسینی هیچگاه با همچون یزیدی بیعت نمی‌توانست بکنند. این بود که حسین (ع) قیام کرد تا با شهادت خویش دوباره اسلام حقیقی که اسلام حسینی بوده زنده شود و مردم متوجّه شوند که اسلام یزیدی باطل می‌باشد. او با شهادت خویش اسلام را از چنگال

بنی‌امیه بیرون آورد؛ به همین دلیل اصولاً حکومت بنی‌امیه نود سال بیش طول نکشید. پس قیام حسین خلاف عقل نبود و شهادت وی باعث احیاء دین مبین گردید و دین محمدی دوباره در مسیر خود قرار گرفت که فرمود: *إِنْ كَانَ دِينَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمَّ إِلَّا يَبْقَىٰ يَأْتِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِائَةٌ مِنْ عَمَلِهِمْ*؛ اگر دین محمد جز به کشته شدن من به راه راست نمی‌افتد پس ای شمشیرها مرا به خود بگیرید.

اما از نظر باطنی قضیه بدین قرار است که وقتی صحیفه مختومه به نام امام حسین (ع) گشوده شد، برخلاف امام حسن (ع) که مأمور به حلم بود، او مأمور به قیام و شهادت گردید. در اخبار رسیده که برای هریک از انبیاء و اولیا وقتی امر الهی به آنها تفویض شد، طوماری است که باید مطابق آن طومار عمل کنند. مراد از صحیفه فاطمیه (ع) که در آن وظایف ائمه مکتوب بود، همین است. البته از لحاظ عرفانی، این طومار، همان حقیقت ولوی است که در قلب آن بزرگواران پس از تفویض امر ظاهر می‌شود و نمایش پیدا می‌کند. این صحیفه مختومه به پیامبر (ص) که رسید نبی السیف و نبی الرحمة گردید که در جایی فرمود: *أَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ وَ فِي جَانِبِي نَبِيُّ الرَّحْمَةِ*. و خداوند در حق وی فرمود: *وَمَا أَرْسَلْنَاكَ*

إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.^۱ محمد (ص) به جنبه نبوی شمشیر می‌زد و عده‌ای زیاد را مسلمان کرد ولی به جنبه ولوی، رحمة للعالمین بود. شمشیر پیامبر علی (ع) بود که به شجاعت و رشادت شهره قبایل عرب شده بود. البته اگر آن بزرگوار شمشیر می‌زد، به اصطلاح وجین می‌کرد یعنی شاخه‌ها و علفهای هرز بی‌فایده را که مختل رشد گیاه و ثمر دادن بود، از بین می‌برد تا شجره اسلام اصلاح شود و محصول ایمانی دهد.

به علی (ع) که رسید سیف و رحمت از هم جدا شد. سیف را خلفا برداشتند. لذا در زمان آنان فتوحات بسیاری صورت گرفت ولی علی (ع) مواظب بود و توجه داشت که آنان منحرف نشوند. در این ایام علی (ع) همان کوهی بود که صدای عمر را به هنگام فتح ایران منعکس و طنین انداز کرد.^۲ اما پس از پیامبر، علی (ع) مجلای رحمت کل شد و اهل الله و

۱- سورة انبیاء، آیه ۱۰۷: و نفرستادیم تو را جز برای آنکه رحمتی برای مردم جهان باشی.

۲- در جنگ نهاوند که در زمان خلافت عمر میان مسلمین و لشکریان ایران صورت گرفت، مسلمین در حال شکست خوردن بودند. در آن وقت حضرت علی (ع) که در مسجد مدینه حضور داشتند و عمر نیز بر بالای منبر حاضر بود، به دیده دل واقف از قضیه شدند و عمر را مطلع ساختند. عمر پرسید که چه باید کرد، حضرت فرمودند: فریاد کن که لشکریان به سمت کوه روند (یا ساریه الجبل الجبل). عمر فریاد کرد و علی (ع) به قوه ملکوتی این صدا را به لشکر اسلام رساند و مسلمین پیروز شدند. البته اهل تسنن این کرامت را به عمر نسبت می‌دهند.

مؤمنین، کسانی مثل سلمان و ابوذر و کمیل را مشمول همین رحمت کرد و ربود و سرچشمه سلاسل اهل سلوک گردید.

صحیفه مختومه وقتی به نام امام حسن باز شد، ظهور آن رحمت کلیه، در امام حسن (ع) حلم و صبر گردید. حسن (ع) وقتی طومار را گشود، مأمور بود به اینکه صلح کامل باشد. پس در خانه نشست و هرگونه ناسزایی را از معاویه در حق پدر بزرگوار و خود شنید و سکوت کرد و لب ننگشود. ولی این صبر تدریجی از هزاران کشتن دفعی تلخ تر بود. نقل است که به بایزید بسطامی دو یست دینار ارث رسید. برای ریاضت نفس روزی یک دینار به دریا می انداخت. روزی نفسش از او خواست که همه را یکجا بریز که راحت شوم. بایزید به او گفت که می خواهم دو یست بار تو را بکشم، نه یک بار.

حسین (ع) پیامبر را در خواب دید که می فرماید به طرف عراق رو که خداوند می خواهد ترا کشته ببیند^۱. او پس از دیدن این رؤیا کاملاً مجذوب محبوب شد و عشقش به نهایت رسید. ظهور اعلای عشق شد. پس بار امانت را به دوش کشید. حسن به حلم خویش این بار را کشید و حسین به عشق و شهادت. این همان امانتی است که آسمانها و زمین طاقت

۱- أخرج إلى العراق فَإِنَّ اللَّهَ شاءَ أَنْ يراك قتيلاً.

تحمل آنرا نداشتند و قبول نکردند ولی انسان کرد.^۱ البته انسان کامل، کسی مثل حسین.

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه فال به نام من دیوانه زدند^۲

مراد از امانت چیزی است که به انسان به صورت ودیعه سپرده شده تا هرگاه صاحبش آن را بخواهد، صحیح و سالم برگرداند. امانتی که خداوند می خواست آن را به ودیعه بسپارد به قدری گرانبها بود و حفظ و نگهداریش مشکل می نمود که هیچ موجودی حتی فرشتگان حاضر نشدند آن را قبول کنند و همه به درگاه الهی زاری کردند که معذورشان بدارد ولی انسان که آخرین مخلوق الهی از نظر زمانی ولی اولین آنها از نظر شأن و مقام بود و غایت همه آفرینش همو بود، پذیرفت. این امانت همان لطیفه حقیقت انسانیت است که ولایت باشد، عشق باشد. انسان اهلیت قبول چنین لطیفه ای را داشت، لذا خداوند آن گوهر را به او سپرد. انسانیت انسان و حقیقت او به همین قبول امانت است و گرنه او نیز جسماً چون دیگر

۱- در آیه ۷۲ سوره شریفه احزاب آمده: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا؛ ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم؛ آنها از حمل آن سرباز زدند و ترسیدند و انسان آن را قبول کرد که او بسیار ستمکار و نادان بود.

۲- دیوان غزلیات حافظ، به تصحیح علامه قزوینی و قاسم غنی، غزل ۱۸۴، بیت ۳.

حیوانات و از بعضی جهات ضعیف‌تر از آنها است. انسان، امین امانت الهی است. البته انسانی که به مقام عشق رسیده باشد. اما عشق چیست که چنین بلایی بر سر عاشق می‌آورد؟ عشق در لغت از ریشهٔ عشقه است که در فارسی به آن پیچک گویند. عشقه گیاهی است که معمولاً دور گیاه و خصوصاً درختی دیگر می‌پیچد و از آن بالا می‌رود و به تدریج جزء آن می‌شود و از ریشه گیاه، شیرهاش را می‌گیرد تا آن را خشک کند. عشق در جان آدمی مانند عشقه عمل می‌کند. به این نحو که به تدریج او را از وجود مجازی خویش، از عقل و اختیار و اراده‌اش، خالی می‌کند و به خود زنده می‌گرداند. پس عاشق از خود عقل و اختیاری ندارد که دورانیشی و مصلحت‌جویی کند.

رشته‌ای در گردنم افکنده دوست

می‌کشد هر جا که خاطر خواه اوست

حکم و لا تُلقُوا بِأَیْدِیْکُمْ إِلَى التَّهْلُکَةِ، در مقام عقل است ولی عاشق مجنون است به جنون الهی. اینکه حکمای سابق تصوّر می‌کردند که عشق از مقوله جنون است بی‌جهت نبود اما آنها

۱- در قرآن کلمهٔ عشق نیامده ولی کلمه حب استفاده شده است. آنجا که در آیه شریفه می‌فرماید: وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ (سوره بقره، ۱۶۵) یعنی، کسانی که ایمان آورده‌اند حب شدیدی نسبت به خدا دارند، مراد از حب شدید عشق است.

چیزی را که متوجه نبودند این بود که هر عشقی جسمانی نیست و لذا حاصل اختلال در دماغ یا فساد در مزاج نمی‌باشد. عشق حقیقی، الهی است. برای عاشق هیچ چیز مهم‌تر از وصال نیست. وصالی که به مرگ بدست می‌آید.

چون مرا سوی اجل عشق و هواست

نهی لا تُلقُوا بِأَیْدِیْکُمْ مَرَّاسِۃً^۱

او تهلکه حقیقی را در بُعد از محبوب می‌داند، از این رو علی (ع) پس از ضربت خوردن که مهبای وصال کامل گردید، فرمود: فُزْتُ وَ رَبِّ الْکَعْبَةِ؛ قسم به خدای کعبه که رستگار شدم.

آنکه مردن پیش چشمش تهلکه‌ست

امر لا تُلقُوا بَکَیْرٍ او به دست

و آنکه مردن پیش او شد فتح باب

سارِعُوا^۲ آید مرو را در خطاب^۳

البته در جنون عشق هم، عقلی که کارگر نیست، عقل

دورانیش است. اصولاً عقل دوگونه است: عقل جزئی و عقل

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۴۵.

۲- در قرآن (آل عمران، ۱۳۳) می‌فرماید: وَ سَارِعُوا إِلَى الْمُغْزَةِ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ؛ بشتابید برای آموزش پروردگار خویش و رسیدن به آن بهشت که پهنایش همه آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران آماده کرده‌اند.

۳- همان، دفتر سوم، ابیات ۶-۳۴۳۵.

کلی. عقل جزئی، عقل دوراندیش است، عقل معاش است، عقل مصلحت‌اندیشی است که برای ترتیب و تنظیم معاش و تدبیر زندگی دنیوی به کار می‌افتد و مصلحت آن در وجود انسان همین است. اما اگر این عقل همراهی نفس کند و مقهور آن گردد، همان حالت امارگی و شیطنت نفس اماره را می‌یابد و آنگاه پای بند (عقیله)^۱ انسان و مایه گرفتاری در دنیای او می‌شود.

عقل کو مغلوب نفس، او نفس شد

مشتتری مات زُحَل شد، نحس شد^۲

از عقل مغلوب نفس در حدیث مروی از امام ششم (ع) تعبیر به "تکرا" یعنی شیطنت و نیرنگ شده و فرموده‌اند آن شبیه به عقل است، عقل معاویه است و میان آن و عقلی که به واسطه‌اش خدا پرستش شود و بهشت به دست آید^۳ فرق نهاده‌اند. اما عقل کلی، عقل معاد است، عقل رحمانی است که بخشش یزدان است. نفس اماره را به آن راهی نیست، عقل ولوی است نه عقل معاویه.

۱- کلمه عقل در لغت از ریشه عقيله یا عقال است که به معنای ریسمانی است که شتر را بدان بنندند.

۲- همان، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۲.

۳- اصول کافی، کتاب عقل و جهل، حدیث ۳: الْعَقْلُ مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اُكْتَسِبَ بِهِ الْجِنَانُ.

عقل دیگر بخشش یزدان بود

چشمه آن در میان جان بود^۱

همین عقل است که به هرچه حکم کند، حکم دین هم همان است (كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْع) و میان آن و دین ملازمه است و درباره‌اش فرموده‌اند: اَلْعَقْلُ نُوْرٌ فِي الْقَلْبِ يُعْرِفُ بِهِ الْحَقُّ وَالْبَاطِلُ؛ یعنی، عقل نوری در قلب است که با آن حق و باطل شناخته می‌شود.

پس اگر انسان در پذیرفتن امانت الهی جهول بود،

جهلش مربوط به عقل معاش و مصلحت‌نگر است نه عقل معاد و آخرت‌اندیش. و اگر کسی در راه عشق الهی از این عقل، جاهل نشود او دیوانه مذموم است.

زین خرد جاهل همی باید شدن

دست در دیوانگی باید زدن^۲

انسان وقتی آن امانت را قبول کرد که خداوند حسن و

جمال خویش را به او نشان داد و انسان عاشق شد و امین الهی گردید. عاشقان امنای الهی هستند که حافظ گوید: "عاشقان زمره ارباب امانت باشند^۳." اگر او حسن و جمال خویش را

۱- مثنوی معنوی، به اهتمام توفیق سبحانی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۶۵.

۲- همان، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۳.

۳- دیوان غزلیات حافظ، غزل ۲۱۳، بیت ۲.

نشان نداده بود که انسان عاشق نمی‌شد و خلاف عقل و تدبیر و مصلحت‌اندیشی رفتار نمی‌کرد و قبول امانتی به این مشکلی نمی‌نمود.

در ازل پرتو عشقت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد^۱
حتی فرشتگان نیز با همه قربشان به حضرت حق از قبول این امانت ابا کردند، چون استعداد عشق نداشتند و به همین دلیل جبرئیل با اینکه ملک مقرب بود در معراج در مراتب قرب و حضور نتوانست همراهی پیامبر کند و درجایی متوقف شد که مرز میان عقل و عشق بود، از اینرو حافظ علیه الرحمه در ادامه بیت قبل گوید:

جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد^۲
انسان با قبول این امانت و اهلیت یافتن مقام عشق، ظلوم و جهول بود، چنانکه در آیه شریفه می‌فرماید: إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا^۳. ظلوم بود چون ظلم بر زندگی و عافیت دنیوی خود کرد. اینک او باید همه چیز را در قمار عشق می‌باخت تا لایق

۱- همان، غزل ۱۵۲، بیت ۱.

۲- همان، غزل ۱۵۲، بیت ۲.

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

عنوان عاشق می‌گردید. ظلوم در زبان عربی صیغه مبالغه است یعنی بسیار ظالم، بسیار ستمکار. او باید بر جان شیرین ستم کند چنانکه حسین هم بر جان خود و عزیزان خود رحم نکرد. اما جهول هم بود. چون عقل و تدبیر را کنار نهاد. جهول نیز صیغه مبالغه است. او بسیار جاهل بود چون عقل دوراندیش و محاسبه‌گر را به یک سو نهاد. چراکه عشق را با عقل و بلکه با دو عالم بیگانگی است. "و اندر آن هفتاد و دو دیوانگی است". اما این ظلم و جهل اقتضای مقام عشق است. به قول مولانا:

کرد فضل عشق انسان را فضول

زین فزون جویی ظلوم است و جهول

جاهل است و اندرین مشکل شکار

می‌کشد خرگوش، شیری در کنار

کی کنار اندر کشیدی شیر را

گر بدانستی و دیدی شیر را

ظالم است او بر خود و بر جان خود

ظلم بین کز عدل‌ها گو می‌برد

جـهـل او مـرـعـلمـها را اوسـتاد

ظلم او مـرـعـدلـها را شد رشاد^۱
انسان با این جثه کوچک، در قبول امانت الهی مانند
خرگوشی می ماند که شیری را در کنار می کشد و چون پروانه
پروبال تن و نفس را می سوزاند تا کشته و شهید شود.

شهادت در لغت به معانی مشاهده کردن، گواهی دادن و
کشته شدن در راه خدا است. شهید کسی است که در راه خدا
کشته شده است و پس از مرگ شاهد حق گردیده، یعنی به
مقام بصیرت یعنی رؤیت قلبی حق رسیده است. شهید، شهید
است چون شاهد حق است. به چشم دل خدا را می بیند؛ همان
رؤیتی که علی (ع) در پاسخ به عالم یهودی (جبر) فرمود که
پروردگار نادیده را عبادت نمی کنم^۲. جهاد در راه خدا هم به
دو گونه است: جهاد اصغر و جهاد اکبر^۳. جهاد اصغر، جهاد

۱- همان، دفتر سوم، ابیات ۷-۴۶۷۳.

۲- اصول کافی، کتاب توحید، باب فی ابطال الرؤیه، حدیث ۶.

۳- از علی (ع) نقل است که پیامبر (ص) عده ای را به جنگ فرستاد. چون بازگشتند، فرمود: مرحبا به قومی که جهاد اصغر را انجام دادند و جهاد اکبر بر آنها باقی ماند. سؤال شد یا رسول الله جهاد اکبر چیست؟ فرمود: جهاد نفس. این حدیث به طرق دیگری نیز نقل شده است. در حدیث دیگری پیامبر فرمود: بالاترین جهاد، جهاد کسی است که با نفس بین دو پهلوی خود بجنگد.

در این باره مولوی (مثنوی معنوی، به اهتمام توفیق سبحانی، دفتر اول، ابیات

ظاهری است و جهاد اکبر، جهاد باطنی. در جهاد ظاهری،
شخص با دشمنان دین مقاتله می کند و جان شیرین را به دست
دشمنان در راه خدا می دهد و مقصود از شهادت که دیدن و
مشاهده دوست است، حاصل می گردد. ولی در جهاد باطنی
که جهاد اکبر است، سالک الی الله با نفس آثاره و قوایش
می ستیزد تا آن را مغلوب خود سازد و چون این مجاهده
بسیار سخت تر از جهاد اولی است پیامبر (ص) آن را "اکبر"
فرمودند. خداوند برای جهاد فی سبیل الله اعم از اصغر یا اکبر،
حتی اگر انسان نمیرد و به مقام فنا فی الله نرسد، وعده اجر
عظیمی داده است^۱ تا فضل مجاهدین فی سبیل الله در قیاس با
غیر آنان که به تعبیر قرآن "قاعیدین" هستند معلوم گردد.^۲

اما اگر در جهاد اصغر، قاتل، دشمن دین است در جهاد
اکبر قاتل، محبوب انسان است که به عشق خود، او را شهید

→

۱-۹-۱۳۷۸) می فرماید:

ای شهان کشتیم ما خصم برون ما اند خصمی زو بتر در اندرون
کشتن این کار عقل و هوش نیست شیر باطن سخره خرگوش نیست
۱- سوره نساء، آیه ۷۴: مَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا؛
هر که در راه خدا بجنگد، چه کشته شود چه پیروز گردد، اجر بزرگ به او
می دهیم.

۲- سوره نساء، آیه ۹۵: فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْفَاعِلِينَ أَجْرًا عَظِيمًا؛ خداوند کسانی
را که جهاد می کنند بر وانشستگان به اجر بزرگ برتری داده است.

می‌کند و در عوض خود او دیه این شهید و قتیل در راه خدا می‌گردد که فرمود: مَنْ عَشَقْنِي عَشَقْتُهُ وَمَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ أَنَا دَيْتَهُ. این قتل همان رسیدن به مقام فناء فی الله است که منتهای مقصود سالکان طریق الهی است. همان مرگ اختیاری است که برای کسانی که به این مقام می‌رسند حاصل می‌شود. مرگ اضطراری برای همه است، كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ؛ هر نفسی مرگ را می‌چشد ولی مرگ اختیاری مختص اولیای خداست که پیامبر دستور فرمود که در همین عالم قبل از مرگ بمیرید: مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا.

بمیرای دوست پیش از مرگ گرمی زندگی خواهی

که ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما^۲ پس از چنین مرگی انسان مجدداً متولد می‌شود. تولد دیگری می‌یابد که همان مقام بقاء بالله باشد.^۳ در این تولد او در مقام قرب حضرت دوست است و معنأً از نعمت رزق و روزی در

۱- سورة انبياء، آیه ۳۵.

۲- مشوی، دفتر ششم، عنوان قبل از بیت ۷۲۶.

۳- در این باره از حضرت عیسی (ع) منقول است که لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُؤَلِّدْ مَرَاتِينَ؛ یعنی، کسی که دوبار زائیده نشود وارد ملکوت آسمانها نمی‌گردد. همین مطلب در انجیل یوحنا (ابتدای باب سوم، ترجمه فارسی انجمن کتب مقدسه، ص ۱۴۶) چنین آمده: "اگر کسی از سر نو مولود نشود ملکوت خدا را نمی‌تواند دید."

ضیافه الله بهره می‌برد و می‌فهمد که حیات حقیقی در همین تولد ثانی است که فرموده‌اند: النَّاسُ نِيَامٌ فَأَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهَوْا،^۱ مردم خوابند و هرگاه بمیرند بیدار می‌شوند. اینکه در آیه شریفه می‌فرماید: کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده پندار بلکه آنها زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی دارند؛ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.^۲ اشاره به همین معنی است، برای اینکه کسی که واقعاً در راه خدا کشته شود به تولد ثانی زنده می‌شود. البته این بار حیاتی حقیقی می‌یابد که مانند حیات دنیا، سراب و موهوم نیست. و در این حیات متنعم به نعمت‌های الهی و رزق و روزی

۱- این حدیث از حضرت رسول اکرم (ص) و همچنین از حضرت علی (ع) نقل شده است.

۲- سورة آل عمران، آیه ۱۶۹. شأن نزول این آیه بنا بر قول اکثر مفسرین، شهدای جنگ بدر و احد است ولی نباید تصور شود که مختص آنهاست. هرکسی که به مقام شهادت برسد، چه ظاهری و چه باطنی، به حیات اشرف ثانی راه می‌یابد. اصولاً در قرآن مجید درباره اینکه کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، نمرده‌اند ولی ما متوجه حیات جدید آنها نیستیم تا کید بسیار شده است. از جمله در آیه دیگری می‌فرماید: وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ (سورة بقره، آیه ۱۵۴) یعنی، به آنان که در راه خدا کشته شده نگوئید که مرده است بلکه او زنده است ولی شما نمی‌فهمید. در این قبیل آیات تا کید بر تولد و حیات ثانی است که حیات حقیقی است و در آن انسان از رزق و روزی و رحمت الهی بهره می‌برد و برخلاف نظر بعضی مفسرین منظور از حیات، باقی ماندن نام نیک ابدی نیست.

معنوی^۱ است که در قرآن در قیاس با نعمت‌های دنیوی از آن تعبیر به رزق حَسَن (رزق نیکو) شده است. پس هرکس که به مقام فنا فی الله برسد، کشته در راه دوست می‌گردد و شهید و شاهد حق می‌شود. ما معمولاً عنوان شهید را به کسانی اطلاق می‌کنیم که ظاهراً به این مقام رفیع رسیده باشند، اما اولیای خدا همه شهیدند گرچه به دست دشمنان ظاهری به شهادت نرسیده و مقتول و مسموم نشده باشند.

گفتیم که عشق الهی عاشق را شهید می‌کند که در حدیث آمده: مَنْ عَشَقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ وَمَاتَ مَاتَ شَهِيداً؛ کسی که عاشق شود و عفت و رزد و آن را کتمان کند و بمیرد، شهید مرده است. کتمان عشق الهی، بالاخره عاشق را به مقام شهادت می‌رساند. پس اگر حسین (ع) در فاجعه کربلا خود را بکشتن داد، او باطناً در مقام عشق و جذبه بود و درحقیقت لبیک به محبوب خویش می‌گفت که گفته بود او را کشته می‌خواست ببیند. کسانی را هم با خود به این معرکه برد که لایق وصال بودند و لبیک به دعوت شهادت او کرده بودند. دعوت ایمانی بزرگان شامل هرکس نمی‌شود، اینطور نیست که هرکس را به بارگاه الهی راه باشد. آنها گُل می‌چینند. اشخاصی را که

۱- سوره حج، آیه ۵۸: وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا؛ و کسانی که در راه خدا مهاجرت کردند، سپس کشته شدند یا خود مردند، خدا به رزقی نیکو روزی می‌دهد.

لیاقت دارند و متاع خود را نزد آنان می‌یابند، می‌ربایند. مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ^۱.

او خود از من دین و دل دزدیده است

بر بهانه دزدیم بگزیده است^۲
حسین دست آنها را گرفت و قافله‌سالار کاروان بلاجویان دشت کربلایی شد. در شب عاشورا بیعت و عهد خود را از گردن کسانی که متاع معنوی خود را نزدشان نمی‌دید برداشت و در عوض با طالبانی چون حرّ عهد ایمانی بست. کسانی که عاشق نبودند، رفتند و آنان که به عهد ایمانی خویش پای بند بودند، منتظر ماندند تا به شهادت برسند. آنان مصداق آیه شریفه بودند که مِنْ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا^۳.

عشق از اول سرکش و خونی بود

تا گریزد آنکه بیرونی بود^۴

۱- سوره یوسف، آیه ۷۹: پناه بر خدا که جز آن کس که متاع خویش را نزد او یافته‌ایم، بگیریم.

۲- اسرارالعشق، مرحوم شیخ اسدالله ایزدگشسب، ص ۷۷.

۳- سوره احزاب، آیه ۲۳: از میان مؤمنان مردانی هستند که به عهدی که با خدا بسته‌اند وفا کردند. بعضی از آنان بر سر پیمان خویش جان دادند و بعضی منتظرند و عهد خود را دگرگون نکرده‌اند.

۴- مثنوی معنوی، به اهتمام توفیق سبحانی، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۲ (با کمی اختلاف).

او یک تنه به قدرت ظلومی و جهولی آن‌چنان بار امانت را کشید که شهادت همه یاران و عزیزان خویش را به چشم دید و از مقام صبر هم گذشت و به مقام رضا رسید و فرمود: صبراً عَلَىٰ بِلَائِكَ رِضاً بِقَضَائِكَ تَسْلِيماً لِأَمْرِكَ أَغْنَىٰ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ. تا اینکه خود نیز شاهد حضرت محبوب شد و به شهادت رسید و عالمی را عزادار خویش ساخت.

وَالسَّلَامُ عَلَىٰ الْحُسَيْنِ وَ عَلَىٰ أَنْصَارِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَىٰ الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِقَنَائِهِ.

ضمیمه



مختصری از شرح حال حضرت آقای محبوب علیشاه

اعلی الله مقامه الشریف

مولای محبوب حضرت آقای حاج علی تابنده محبوب
علیشاه اولین فرزند ذکور مرحوم حضرت آقای حاج
سلطان حسین تابنده رضا علیشاه در تاریخ سه شنبه هفتم
ذی الحجة الحرام سال ۱۳۶۴ قمری مطابق با ۲۲ آبان سال
۱۳۲۴ شمسی در تهران متولد گردید. ایشان دوران کودکی را
در تهران و بیدخت گناباد، دارالارشاد حضرات اقطاب اخیر
سلسله نعمت الّهی، در ظلّ عنایات پدر بزرگوار و جدّ عالی
مقدار حضرت آقای حاج محمدحسن صالح علیشاه قدّس سرّه
به سر برده و مقدمات علوم دینی و ادبی و سالهای اول مدرسه
را در آنجا نزد پدر بزرگوار و اساتید محلی فراگرفتند. سپس
به اشاره پدر عزیز برای ادامه تحصیل به تهران آمدند.

تحصیلات متوسطه را در رشته ادبی در دبیرستان دارالفنون به پایان برده و در خرداد ماه ۱۳۴۲ شمسی فارغ التحصیل گردیدند. در تمام مدت تحصیل مستقیماً و غیرمستقیم تحت مراقبت و تربیت پدر بزرگوار بوده و ایشان نظارت می فرمود. در این ایام کراً به موطن عزیز خود بیدخت مسافرت می نمودند و به مرور درد طلب الهی و راه یابی به طریق حقیقت در جانشان افزون می گشت تا اینکه در روز یکشنبه ۱۵ ربیع الثانی سال ۱۳۸۴ قمری برابر اول شهریور سال ۱۳۴۳ شمسی مقارن ولادت حضرت حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی به دست مبارک حضرت آقای صالح علیشاه و به دلالت پدر گرامی و شیخ مکرم مرحوم آقای حاج سید هبه الله جذبی (ثابت علی) مشرف به فقر و ایمان شدند.

ایشان تحصیلات عالی را در دانشگاه مشهد و دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به پایان برده و در تیرماه سال ۱۳۴۸ شمسی موفق به اخذ درجه لیسانس در رشته زبان و ادبیات فارسی گردید. در این ایام نیز برای کسب کمک هزینه تحصیل در دبیرستانهای تهران تدریس می فرمود. پس از فارغ التحصیلی از دانشگاه نیز در سال ۱۳۵۱ شمسی به دستور والد مکرم برای امرار معاش از دسترنج خود وارد شرکت نفت گردیده و تا سال ۱۳۶۸ که برای قبول وظایف محوله

فقری به درخواست خود بازنشسته شدند، در همانجا اشتغال داشتند.

آن بزرگوار پس از رحلت حضرت آقای صالح علیشاه در ششم مرداد سال ۱۳۴۵ و جانشینی حضرت آقای رضاعلیشاه، مورد عنایات و توجهات خاص ایشان قرار گرفت. همچنین بدستور پدر مکرم مأمور به تحصیل علوم دینی و اخذ دستورات سلوکی و ریاضات شرعی نزد مرحوم آقای حاج سید هبه الله جذبی شدند و ابتدا متفرقاً و سپس به طور منظم از سال ۱۳۵۸ تا هنگام درگذشت جناب آقای جذبی در سال ۱۳۶۴ این مهم ادامه یافت. تا اینکه توفیق رفیق گردید و مجاهدات ثمر داد و ایشان در تاریخ پانزدهم شعبان سال ۱۴۰۱ قمری (۲۸ خرداد ۱۳۶۰ شمسی) موفق به اخذ اجازه امامت جماعت فقرا از جانب حضرت آقای رضاعلیشاه شدند و این اجازه مکتوب در ۸ مهر ۱۳۶۵ شمسی رسماً اعلام و قرائت گردید.

و پس از طی مراتب سلوک و تهذیب نفس، چهارسال بعد در شب قدر ۲۱ رمضان ۱۴۰۵ قمری (۲۰ خرداد ۱۳۶۴ شمسی) فرمان دستگیری طالبان و راهنمایی جویندگان راه برای ایشان با لقب مبارک "محبوب علی" از طرف پدر بزرگوار صادر شد.

جنابش از سال ۱۳۵۸ شمسی که حضرت آقای رضاعلیشاه در تهران ساکن شده بودند، درک فیض حضورشان می‌کردند و در سفر و حضر غالباً در خدمتشان بودند و موسی‌وار از خضر راه درس عشق می‌آموختند. ایشان در اوایل سال ۱۳۴۵ شمسی موفق به تشرّف به خانه خدا و انجام حجّ تمتّع گردید. در سال ۱۳۵۱ نیز در خدمت والد معظّم و در سال ۱۳۵۳ همراه با والده مکرمه توفیق زیارت خانه خدا و عمره مفرده یافتند و در همین سفر به سیر آفاق به کشورهای سوریه و مصر و لبنان نیز مسافرت کردند. همچنین در سال ۱۳۵۵ در خدمت پدر و پیر بزرگوار به زیارت عتبات عالیات مشرف شده و با مراجع بزرگ شیعه ملاقات فرمود.

ایشان در سال ۱۳۵۵ شمسی با صبیّه محترمه مرحوم آقای عبدالعلی شیدانی ازدواج کرد که حاصل این وصلت دو فرزند ذکور به نام‌های رضا و رحمت الله است.

حضرت آقای رضا علیشاه چندی بود که به الهام غیبی مترصد بودند که فرمان جانشینی در طریقت را برای فرزند برومند خود مرقوم نمایند و حتی در ضمن نامه‌ای به جناب آقای جذبی به این مسأله اشاره کرده بودند، ولی به دلایلی در این کار درنگ می‌فرمودند تا اینکه در چند رؤیا حضرت آقای صالح علیشاه ایشان را مأمور به این کار کردند و بالاخره

معظّم له در عید غدیر سال ۱۴۰۶ قمری (دوم شهریور ۱۳۶۵ شمسی) فرمان خلافت فرزند مکرم را مرقوم فرمودند و به تناسب اوضاع چند بار دیگر در زمانهای مختلف کتباً بر این فرمان تأکید کردند.

وقتی حضرت آقای رضا علیشاه در چهارشنبه یازدهم ربیع‌الاول ۱۴۱۳ (۱۸ شهریور ۱۳۷۱ شمسی) روح مقدّسش ترک این عالم فانی کرده و به جانان پیوست، ایشان بنا بر نصّ صریح با قلبی اندوهگین و چشمی خونبار بر مسند ارشاد طریقه نعمت اللّهی گنابادی نشستند و به تکلیف معهود فقری خود اقدام نمودند.

آن بزرگوار بسیار خلیق و مهربان بود. با فقرا بانهایت ملاحظت و خدمت و با خویشاوندان به مهر و ادب و با دشمنان به مدارا و با عموم به حسن سلوک رفتار می‌فرمود. با اینکه ایام ارشادشان بسیار کوتاه و اندکی بیش از چهار سال بود ولی در همین مدّت قلیل به مصداق: الاسماء تنزل من السماء، محبوب دل‌های همه از دوست و بیگانه شده بود. آن چنان دل در گرو دلدار داشت که بدن خاکی تحمّل روح ملکوتی ایشان را نمی‌کرد و بی‌صبرانه منتظر بود که به وصال برسد. کرامتاً به نزدیکان فرموده بود که ایام من کوتاه است، و از این جهت خود را به جدّ اعلای خویش حضرت نورعلیشاه ثانی تشبیه

می فرمود و عبارت "ناگهان بانگی برآمد، خواجه رفت" را متذکر می شد. رحلت پدر بزرگوار جراحات عمیقی در قلب مهربان ایشان وارد کرده بود که با هیچ مرهمی درمان نمی شد. با همه شدت حال محبت به حضرت محبوب و غلبه حالت جذبه بر سلوک، از توجه به آداب شریعت مطهره و رسیدگی به احوال فقرا غفلت نمی کردند و به وصیت پدر بزرگوار اعتلاء لواء فقر را قلباً و ظاهراً طالب بودند. در مجالس فقری عموماً متذکر دستورات شریعتی و طریقتی شده و همگان را دعوت به جمع احکام شریعت و آداب طریقت می فرمود و بدین منظور چندین تذکاریه منتشر فرمود. با وجود وقت کم به مطالعه و تحقیق علاقه داشته و آثاری نیز تألیف و تدوین نموده بودند که اهم آنان عبارتند از: خورشید تابنده؛ در شرح احوال و آثار حضرت آقای رضا علیشاه، رساله حضور قلب، ظهور العشق الاعلی و رساله در جبر و تفویض. مکتوباتی نیز از ایشان باقی مانده که حاکی از احاطه علمی آن جناب است.

آن حضرت که دوران حیات ظاهری خود را کوتاه می دیدند و بر علو مراتب ظاهری و باطنی عمّ معظم خویش حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده که سمت مشاورت پدر بزرگوار و خود ایشان را نیز داشتند، واقف بودند، در همان روز رحلت حضرت آقای رضا علیشاه یعنی در ۱۸

شهریور ۱۳۷۱ شمسی اجازه اقامه نمازجماعت در مجالس فقری و سپس در نهم ربیع الثانی سال ۱۴۱۳ قمری (پانزده مهر سال ۱۳۷۱ شمسی) مصادف با سالگرد رحلت حضرت آقای صالح علیشاه اجازه دستگیری و تلقین ذکر و فکر را برای ایشان با لقب مبارک "مجدوب علی" مرقوم فرمود. و به اشاره الهیه در تاریخ سه شنبه ۲۲ ربیع الثانی سال ۱۴۱۳ قمری (۲۸ مهرماه سال ۱۳۷۱ شمسی) مصادف با چهلمین روز رحلت آقای رضا علیشاه، معظّم له را به وصایت معنوی و جانشینی خویش تعیین کردند و در فرمان مربوطه متذکر شدند که ایشان مراتب فقر و فنا را طی کرده و صدر صافی و قلب وافی یافته اند.

چهارسال سپری شد و روز به روز درد فراق و شوق وصالشان افزونی می یافت و در ماه های آخر شدت گرفت. در اوایل زمستان سال ۷۵ به سبب کسالت های عارضه و همچنین تقاضاهای مکرر فقرای خارج، به کشور آلمان مسافرت کردند و بلافاصله بستری شده و مورد عمل جراحی و مراقبت های پزشکی قرار گرفتند. این سفر سه هفته به طول انجامید و در آنجا در جلسه آخر فقری با لحن عجیبی از همه فقرای مقیم خارج خداحافظی کردند. خداحافظی برای عزیمت به وطن عزیز ظاهری ایران و پرواز به وطن باطنی

ملکوت اعلا. در تهران نیز در صبح جمعه قبل از شروع ماه مبارک رمضان، خطاب به فقرا فرموده بودند: این آخرین جمعه‌ای است که من به حسینیه می‌آیم. درحالی که حاضرین مجلس، این فرمایش را حمل بر شروع ماه رمضان و تعطیلی موقت مجلس صبح‌های جمعه تصور می‌کردند، مراد ایشان خبر از رحلت قریب‌الوقوع خویش بود. چند هفته قبل از رحلت نیز شش تلگراف را برای آقایان مشایخ سلسله مرقوم فرموده و در داخل دو پاکت در بسته و مهر شده قرار داده و نزد یکی از فقرا به امانت گذارده بودند تا پس از رحلتشان مخابره شود. در این تلگرافها خبر از ترک عالم فانی داده و جانشین خود را حضرت آقای مجذوب‌علیشاه معرفی کرده و دستور به متابعت از ایشان داده بودند.

از ابتدای ماه رمضان وضعیّت جسمانی آن محبوب رو به ضعف می‌رفت و روز قبل از رحلت می‌فرمودند که چند شب است که نمی‌خوابم؛ با این همه و با وجود کسالت زیاد فریضه روزه را ترک نکردند. در سحر روز پنج‌شنبه ششم رمضان تلفنی با عمه مکرمه خود در بیدخت تماس گرفته و اشاره به آمدن خود کرده بودند. در این چند روز حالت مهمانی را داشتند که به ضیافتی فراخوانده شده و منتظر رفتن است. تا اینکه متأسفانه در صبح پنج‌شنبه ششم رمضان سال

۱۴۱۷ قمری (۲۷ دی سال ۱۳۷۵ شمسی) به عارضه ایست قلبی از قید و زحمت تن جسمانی رهایی یافته و روح مقدّسش به وصال محبوب رسید. فردای آن روز پیکر مطهر ایشان در میان انبوه عزاداران از تهران تشییع شد و در مراسم باشکوه‌تر عزاداری در مزار سلطانی بیدخت مجاور قبر مطهر پدر و اجداد مکرم به خاک سپرده شد. رحمة الله علیه.